

خیالپردازی نیوایج: نقطه ای که در آن، مرتاض زاهد و عرق خور کاباره با هم متفق میشوند.

نویسنده: پویا جفاکش



در سال 2014 وقتی یک خبرنگار اسکای نیوز فردی را ردیابی و افشا کرد که از سال 2010 مکرراً از توئیتر برای سوء استفاده از گری و مادلین مک کان استفاده می کرد - گاهی تا 50 بار در روز (بوزفید)- احساس شد نوعی عدالت عمومی برقرار شده است. بدون شک بینندگان اسکای زمانی که برندا لیلاند در خیابان با مارتین برانت، گزارشگر اسکای مواجه شد، احساس رضایت کردند. در آنجا، جلوی دوربین تلویزیون، او ردای ناشناس ماندن را که توسط دسته ی توئیتری سوئیپ فیس ارائه شده بود، از بین برد و از او پرسید: «چرا از حساب توئیتر خود برای حمله به مک کان ها استفاده می کنید؟» لیلاند به سرعت فرار کرد. رضایت از رسوا شدن خرابکار اینترنتی زیاد طول نکشید. سه روز بعد جسد او را پس از خودکشی در اتاق هتلی در لستر پیدا کردند. ناگهان ورق ها برگشتند و روح عمومی به سمت همدردی با خانم لیلاند تغییر مسیر داد. دکتر آرون بالیک بیه مناسبت این رویداد در اشاره به خانم لیلاند نوشت:

«پس از مرگش، او کمتر به عنوان یک هیولای سادیست دیده می شود تا به عنوان یک فرد آسیب پذیر که نمی تواند عواقب اقدامات خود را زمانی که علنی شده بود تحمل کند. حتی تحقیقات اسکای نیوز اعتراف کرد که توئیتهای لیلاند بدترین توئیتهای مجموعه ی ترول های ضد مک کان نبودند - احتمالاً او به این دلیل که به اندازه ی کافی بدشانس بود



📷 Brenda Leyland being interviewed by Sky News on her doorstep. Photograph: Sky News

## **My mother, the troll: 'I think she lost sight of the McCanns' humanity'**

When Ben Leyland's mum said she was in trouble, he had no idea she was about to be exposed for sending hundreds of abusive tweets about Madeleine McCann's parents - or of the tragic end to her story



شناسایی شده بود. بررسی توئیت های او به وضوح نشان دهنده ی وسواس نسبت به پرونده ی مک کان و حساسیت خاصی نسبت به خود مک کان است، اما در میان توئیت های او، هیچ تهدیدی شناسایی نشد و بازفید زبان "حملة" ی او را عموماً "مودب و سنجیده" توصیف کرد. در نهایت معلوم می شود که این یک داستان غم انگیز پر از پارادوکس های غیرمنتظره است که همه ی ما را با سوالات بیشتری روبرو می کند. چه کسی در این تراژدی بیشتر



آسیب دید، "ترول" اصلی یا مک کان؟ آیا خود آیتم اسکای نیوز یک "روند موازی" بود که در آن ما مردم ترول شدیم و لیلاند قربانی شد؟ شاید آنچه در این مورد اتفاق افتاده است به درستی موضوعی را که همه ی ما امیدوار بودیم بسیار ساده باشد پیچیده کند - ترول ها بد هستند و بقیه خوب هستیم. همه ی ما می دانستیم که باید پیچیده تر از این باشد. روانشناسی مدتهاست که به ما نشان داده است که مردم حیوانات پیچیده ای هستند که در درونشان هم گوهر خوب و هم گوهر بد وجود دارد (این ترکیب از تخصص فروید بود). وقتی در مورد اینترنت به عنوان گسترشی از خود به دنیای دیجیتال فکر می کنید، می توانید ترکیبی سرسام آور را ببینید که ارائه می دهد. مطمئناً، اینترنت فقط یک ابزار است، اما روشی که افراد از آن ابزار استفاده می کنند بسیار متفاوت است. از چکش می توان برای کوبیدن میخ به دیوار استفاده کرد، یا می توان از آن برای ضربه زدن به سر کسی استفاده کرد. ابزار خنثی است، اما روشی که می توان از آن استفاده کرد اینطور نیست. در کتابم "روان پویایی











شبکه های اجتماعی: فرهنگ آنی به هم پیوسته و خود" نشان می‌دهم که شبکه‌های اجتماعی آنلاین، به‌ویژه، برخی از بخش‌های روان را قادر می‌سازد تا بخش‌های دیگر را حذف کند، یعنی نفس را. در یک مقاله ی تازه منتشر شده در مجله ی

### *Personality and Individual Differences*

با عنوان "ترول ها فقط می‌خواهند سرگرم شوند." نویسندگان، با برخی تحقیقات قانع‌کننده برای حمایت از آنها، استدلال می‌کنند که آن ویژگی‌های شخصیتی خاص نه تنها احتمال بیشتری دارد که آنلاین باشند، بلکه تا زمانی که در آنجا هستند به تروл آنلاین نیز می‌پردازند. آن‌ها «چهارتا تاریک» ویژگی‌های شخصیتی را که در برخی افراد یافت می‌شود (خودشیفتگی، ماکیاولیسم، روان‌پریشی و سادیسم) توصیف می‌کنند که نه تنها با ترولینگ، بلکه با لذت ترولینگ همبستگی زیادی دارد. چنان میزان همبستگی بود که نویسندگان می‌گویند: "اینترنت زمین بازی آنها [سادیست ها] است".

مردان اخلاقی تر از آن چیزی هستند که فکر می‌کنند و ضد اخلاقی تر از آن چیزی که تصور می‌کنند - فروید

چیزی که فروید به ما آموخت، که این روزها چندان در تست‌های روان‌سنجی منعکس نمی‌شود، این است که همه ی ما از اندکی سادیسم لذت می‌بریم، به همین دلیل است که رضایت‌مندی از مواجهه ی عمومی لیلاند حاصل می‌شود. موضوع فقط «وحشی گری‌ها» نیست، بلکه آن بخش سادیستی در همه ی ماست که به ما اجازه می‌دهد تا از شر



ناراحتی‌های خود در مورد چیزهای بد خود خلاص شویم، اما آنها را به دیگران فرافکنی کنیم. گریس دنت در ایندپندنت عصر ما را به عنوان دوران "غرب وحشی اینترنتی" توصیف می‌کند که در آن "قواعد مدنیت هنوز وضع نشده است". من استدلال می‌کنم که خود اینترنت به دلیل نحوه ی تعاملش با روان ما، می‌تواند کمتر متمدن باشد. شبکه‌های اجتماعی آنلاین مانند توییتر که به کاربران اجازه ی ارسال ناشناس را می‌دهند، به کاربران



این امکان را می‌دهند تا با دیگران بدون پیامد بازخورد عاطفی مستقیم افرادی که با آنها در تعامل هستند، تعامل داشته باشند. در حالی که باور اینکه این "اثر ناامن سازی آنلاین" (تعبیر از جان سولر) تنها بر افرادی که دارای ویژگی‌های سادیستی یا ضد اجتماعی هستند، تأثیر می‌گذارد، آرامش‌بخش است، این به سادگی صادق نیست. اگرچه نویسندگان "ترول‌ها" فقط می‌خواهند خوش بگذرانند" بیان می‌کنند که "شخصیت‌های تاریک ردپای دیجیتالی بزرگی از خود به جای می‌گذارند" اما ماهیت اینترنت همچنین این امکان را فراهم می‌کند که جنبه‌های تاریک‌تر بقیه‌ی ما راحت‌تر فعال شود. پس این یک پارادوکس است که مرگ اخیر یک "ترول اینترنتی" افشا شده و مارک دار ما را مجبور به پرسیدن این سوالات می‌کند. به هر حال، ممکن است ما واقعاً در غرب وحشی اینترنت باشیم، اما این غرب وحشی در هر یک از ما است که واقعاً باید نگران آن باشیم. به قول فروید: *جامعه‌ی متمدن دائماً در خطر فروپاشی از طریق این خصومت اولیه مردان با یکدیگر است.*»:

"Sadism on the Internet, what does it say about us?":aron balick: aaronbalick.com

در اینجا بدبینی یک دانشمند به سرشت حیوانی بشر با وجود این که اسم فروید ضد دین را با خود حمل می‌کند، اما بسیار به ادبیات هرمسی نو و بازسازی علمی عرفان در نوشته‌ای دیگر از "جان بینز" نزدیک می‌شود:

«نمی‌توان گفت که انسان خردمند بزرگترین یا ناچیزترین موجودی است که روی زمین زندگی می‌کند. والاترین صفات و رذیله‌ترین و منحرف‌ترین هوس‌ها در او جمع شده







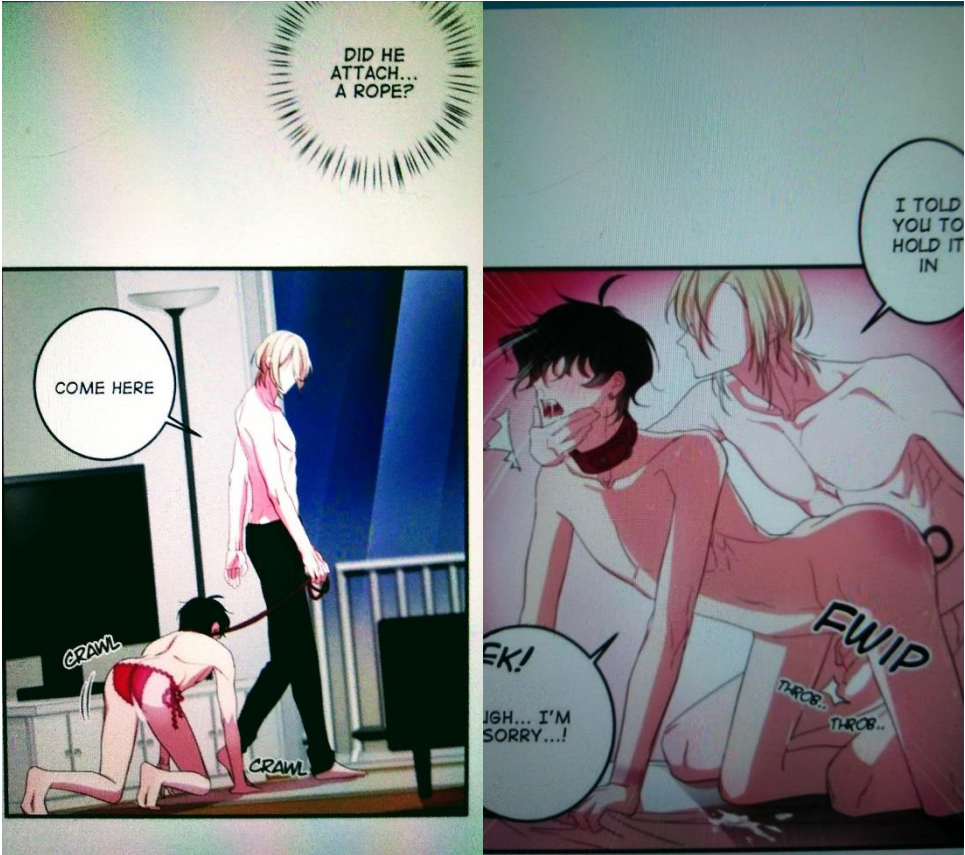


است. افراد خوب زیادند، اما بدکاران بیشترند. کسی که قانون را رعایت کند، به همسایه ی خود احترام بگذارد، به طور کلی نیکی کند و به اندازه ی توان خود به دیگران کمک کند، نیک نامیده می شود. به شخص بداخلاق و مخربی که از آزار رساندن به مردم به هر طریقی لذت می برد، شرور می گویند. متأسفانه، هر دو شخص خوب و بد، ناخودآگاه، فراتر از اراده ی خود، این گونه هستند. خوبان به خودی خود مهربانند. شروران نمی توانند



از شرور بودن اجتناب کنند. علاوه بر این، آن را توجیه می کنند و می پذیرند. با مشاهده ی اینکه مردان خوب، احمق و بسیاری از مردان شرور باهوش هستند، وضعیت پیچیده تر می شود. چگونه دوستان خود را انتخاب کنیم؟ چگونه می توانیم بگوییم چه کسانی باید دریافت کننده ی محبت ما باشند؟ چگونه می توانیم خود را ارزیابی کنیم تا موقعیت خود را به عنوان موجود زنده دریابیم؟ ما نمی توانیم دنیا را به افراد خوب یا بد، ثروتمند یا فقیر،









باهوش یا احمق، مهم یا بی اهمیت تقسیم کنیم. به طور کلی، انسان خردمند گروه‌هایی را بر اساس قواعد غریزی تشکیل می‌دهد که فراتر از هر تحلیلی است. این همسویی معمولاً با کیفیت یا نقص ایجاد می‌شود. مانند به دنبال شبیه گشتن است، مگر در روابط عاشقانه که برعکس آن بیشتر اتفاق می‌افتد. دانشمندان به طور مداوم روانشناسی انسان خردمند را مطالعه می‌کنند و سعی می‌کنند به نحوی تناقضات بی نهایت او را توجیه کنند. رساله ها و





مقالات بی شماری در مورد اخلاق، عشق، ارزش ها، زندگی، مرگ، متناهی و نامتناهی نوشته شده است. با این وجود، نور بسیار کمی بر ماهیت واقعی انسان های خردمند روشن شده است. این به این دلیل نیست که علم فاقد دانش است. بلکه به دلیل ناتوانی انسان در سنجش اهمیت واقعی مفاهیم شناخته شده، این دانش بی فایده می شود. به عنوان مثال، یک دانش آموز می تواند به خوبی این جمله را درک کند که انسان در یک حالت خواب آلود



دائمی زندگی می کند، به خصوص که این واقعیت به خوبی مستند شده است، اما دانش آموز مطلقاً قادر نخواهد بود این مفهوم را به بافت کلی زندگی ارائه دهد. دانش آموز حتی از راه دور تمام وحشتی که این جمله به همراه دارد را درک نخواهد کرد. اینگونه است که گیراترین واقعیت ها حتی با وجود اطلاع عمومی نادیده گرفته می شوند. یکی از بارزترین حقایق این است که ما حیوان هستیم. برای اینکه این را یک انتزاع در نظر نگیریم، اجازه



فصلنامه اجتماعی زن،  
سال هشتم، شماره ۴۵، بهار و تابستان ۱۴۰۱



سازای همه، تهران: قصه، ۱۳۸۳  
پری فراموشی، تهران: ققنوس، ۱۳۸۶  
جنگل پنیر، تهران: ققنوس، ۱۳۸۷  
گرمازدگی، تهران: افق، ۱۳۹۲  
هیولاهای خانگی، تهران: ثالث، ۱۳۹۵

وقتی از هم نسلانم حرف زده می‌شود من بیشتر یاد مهسا محبعلی و ناتاشا امیری و بهناز علیپور گسکری می‌افتم؛ کسانی که آثارشان را می‌خواندم و با هم جلسات ادبی داشتیم و در جدی گرفتن ادبیات رو دست هم بلند می‌شدیم و ضمن داشتن تمایزهای سیکی در چیزهای زیادی شبیه هم بودیم، از جمله اینکه آثار نسل قبل خود را خوب می‌شناختیم و دربارهٔ بسیاری از آنها می‌نوشتیم، با بسیاری از آنها در ارتباط بودیم و به‌جد اعتقاد داشتیم ادبیات در صورتی می‌تواند به جریان تبدیل شود و تأثیرگذار باشد که همچون رشته‌ای پیوسته از گذشتگان تا امروز پروار شده باشد. جوایز متعدد ادبی در دههٔ هفتاد و هشتاد و جلسات نقد و بررسی و روزنامه‌هایی با صفحات ادبی جدی که هم نسلان من در آنها می‌نوشتند در ایجاد و پیگیری این تفکر مؤثر بودند و در تلاش برای جریان‌سازی بسیار خوب عمل می‌کردند. و دقیقاً همین عملکرد خوب و حرکتشان به سمت اهداف درست باعث شد که دیگر نباشند. نسل من نسل امید بستن و ناامید شدن بود. هنوز هم هست. در دههٔ هشتاد دائم برنامه‌ریزی می‌کردیم و می‌ساختیم و تن می‌دادیم به نابودی‌شان. دوباره می‌ساختیم و دوباره شاهد ویرانی‌شان بودیم تا امروز که دیگر هیچ کدام چیزی را زیاد جدی نمی‌گیریم، چون دیگر به چیزی باور نداریم. رُسمان را کشیده‌اند. موجوداتی محافظه‌کار و منزوی شده‌ایم و در انزوای خود تمرکز می‌کنیم روی نوشتن، نوشتن پشت در بسته. برخلاف نسل امروز که با درهای باز می‌نویسد. شبکه‌های اجتماعی پر است از اخبار این نسل که ناگهان به دلیل دل بردن از صفحات و رسانه‌های رسمی تمرکز کرده‌اند روی رسانه‌های شخصی خودشان. بسیار جسورتر از هم نسلان من‌اند و سریع‌تر و پرکارتر. انگار تکلیفشان با خودشان معلوم است، اینکه چه می‌خواهند و حرف حسابشان چیست. تاکتیک جابجایی بلدند. اگر از یک سمت بهشان گیر دادند، از سمتی دیگر وارد میدان می‌شوند. اگر آن‌طوری هم جواب نداد، باز ایده‌ای توی آستین دارند. نسل ما شباهت بیشتری به نسل‌های پیش از خود داشت و دارد. آهسته‌تر است، هیجان‌زده نیست و هنوز هم از لایه‌های مدهای رایج دنبال این است که بفهمد مسئله واقعی‌اش چیست. و البته اضافه کردن این نکته هم بسیار مهم است که در بررسی نسل‌ها عموماً توجه به شباهت‌ها معطوف می‌شود و از تفاوت‌ها می‌گذریم، درحالی‌که همهٔ آدم‌های نسل مورد بحث ویژگی‌های شخصی و سبکی خود را داشته‌اند و اگر وارد جزئیات شویم با نویسندگانی منحصر به فرد مواجه خواهیم بود.



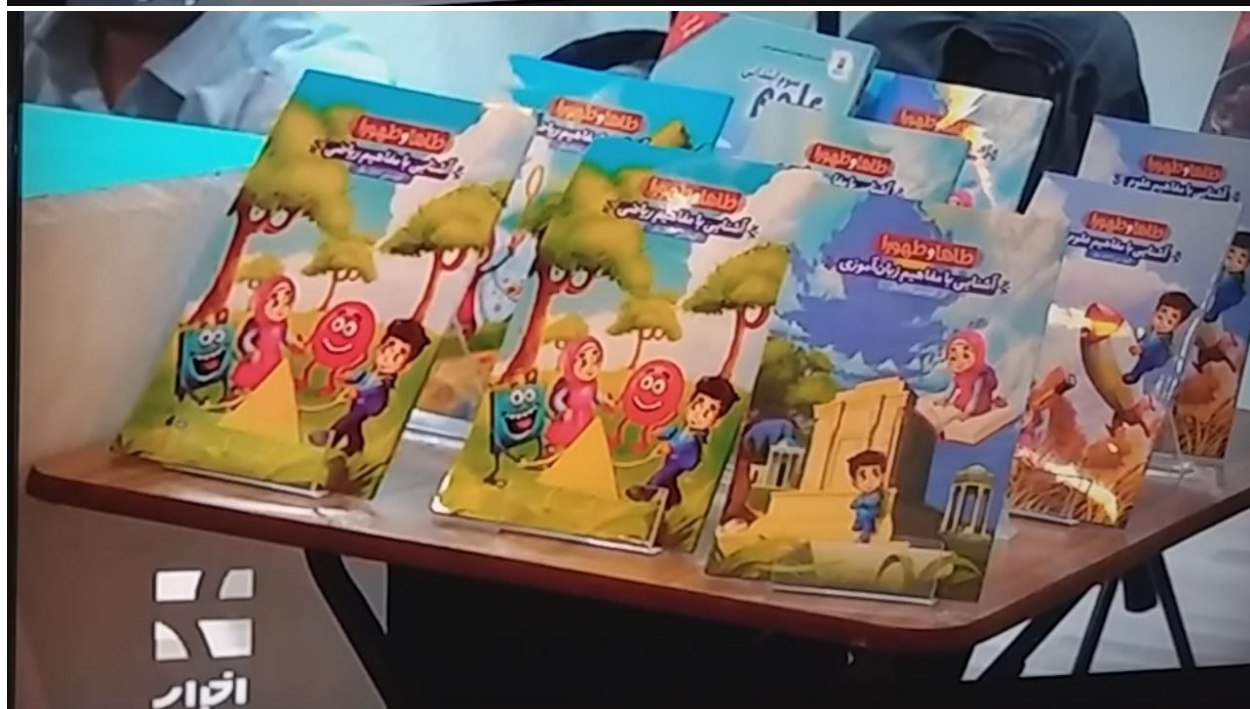
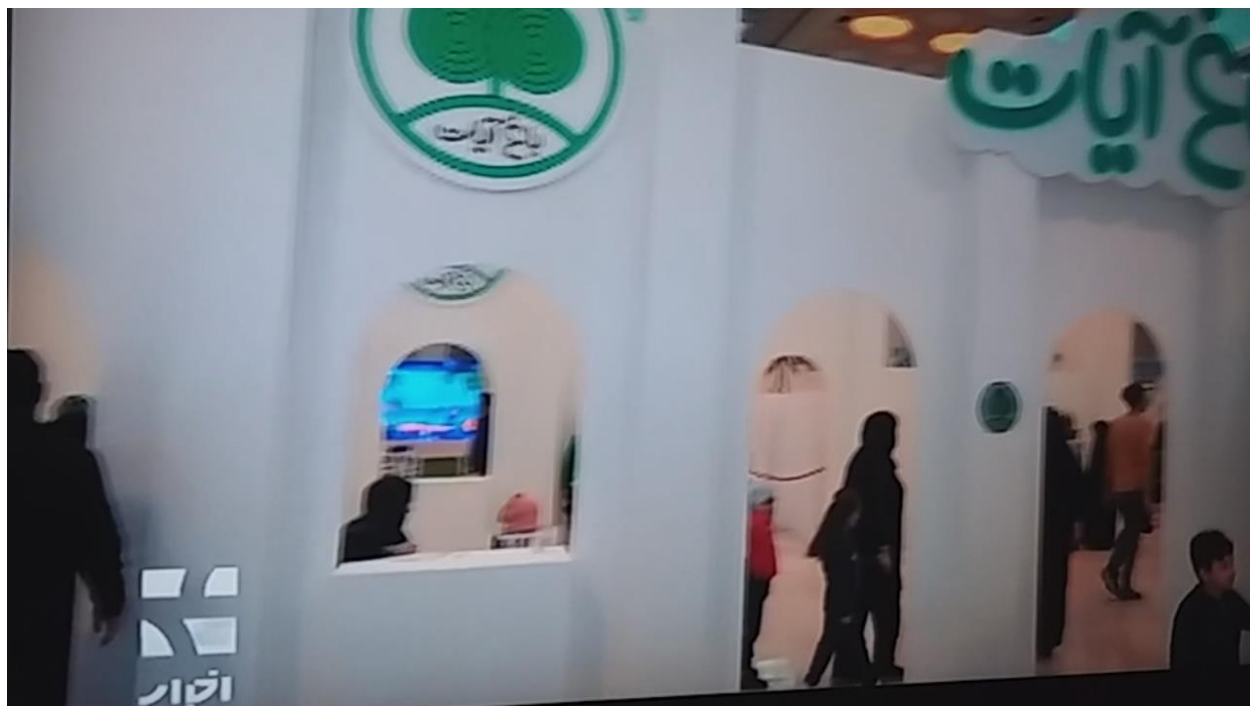
دهید چندین بار تکرار کنیم: "من یک حیوان هستم، من یک حیوان هستم، من یک حیوان هستم." به این فکر کنید که این واقعاً چه معنایی دارد و همه چیز را شامل می شود. اکثریت مردم می گویند که کاملاً می دانند که آنها حیوان هستند، اما مسلم است که تجسم مفاهیم شگفت انگیز این جمله برای آنها کاملاً غیرممکن خواهد بود. بنابراین "علم چیزهای زیادی می داند اما تقریباً از همه چیز بی اطلاع است." در این مورد می توانیم به خوبی "میمون





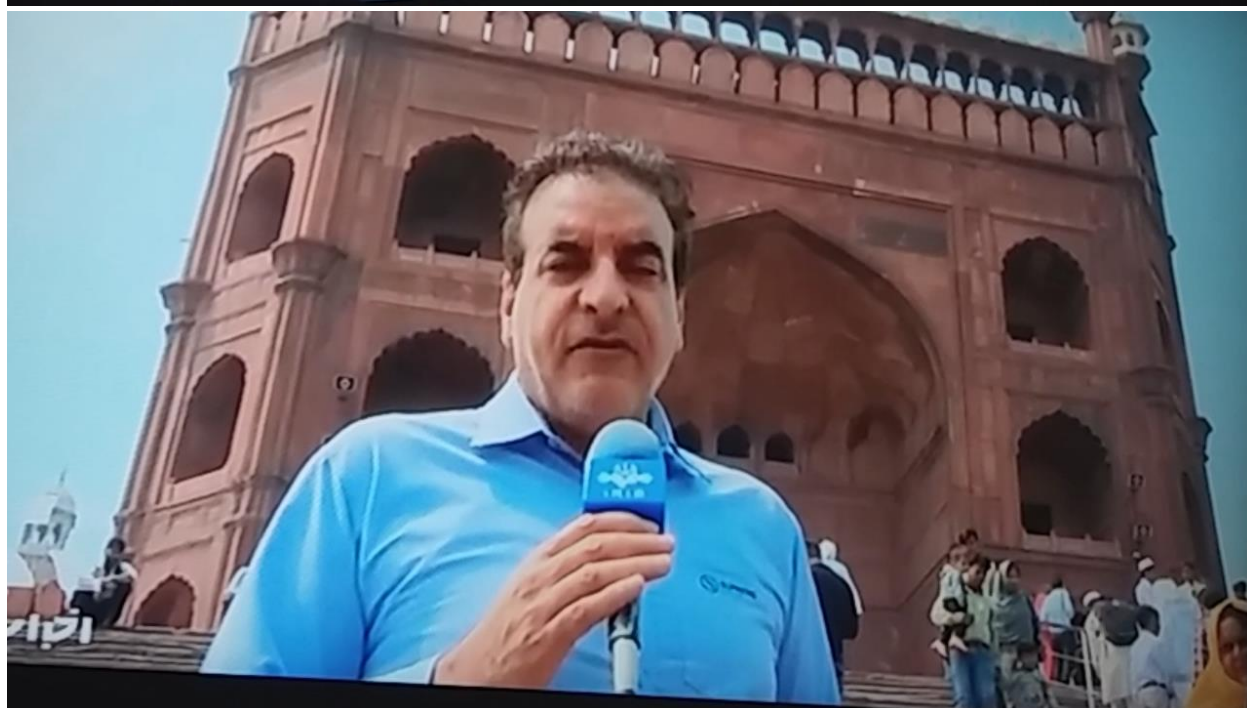
برهنه" ی دژموند موريس را به ياد بياوريم ، مطالعه‌ای بر روی حيوان انسانی. کتاب او تأثیر زیادی در بین مردم گذاشت. بررسی خام ویژگی‌های حیوانی انسان‌های خردمند، تصویر جانورشناسی واقعی را ایجاد کرد. قبل از این چه اتفاقی افتاد؟ آیا مردم نمی دانستند که هومو ساپینس یک میمون است؟ البته آنها این کار را کردند، اما هیچ کس واقعاً اهمیت آن را ارزیابی نکرد. با این حال انسان خردمند به استعداد، نبوغ خلاق، ظرفیت استدلال،

ظرفیت محبت و قدرت خلاق خود بسیار افتخار می کند و خود را "بالاترین تجلی زنده ی هوش" یا "کامل ترین موجود زنده" می نامد. ساینس به ویژه از فرهنگ خود راضی است، و تصور می کند که توانایی او در انتقال آن به نسل های آینده، او را بسیار متفاوت از سایر گونه های جانوری میکند که ظاهراً فاقد این توانایی هستند. به همین ترتیب، ساینس تأیید می کند که او دارای بالاترین امتیازات ذاتی درجه ی "تمدن" به دست آمده توسط گونه ی







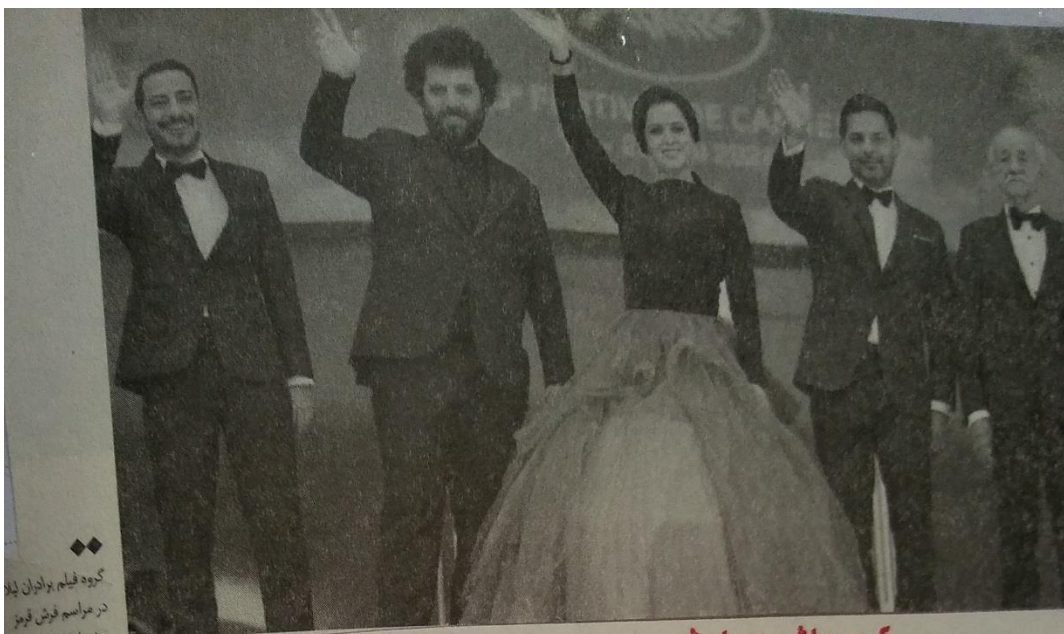


خود است. جملاتی مانند "همه ی انسانها حق خوشبختی دارند" و "همه ی انسانها ذاتاً آزادند" گویای این امر است. به عبارت دیگر، این برابر است با ادعای این که صرف این واقعیت که به دنیا آمده است، به موجود خردمند حق آزادی، شادی، عشق و رفاه می دهد. در واقع، انسان خردمند نه تنها حق آزادی، خوشبختی یا رفاهی که برای خود به دست نیاورده را ندارد، بلکه حتی از دور به اندازه ای که خودش معتقد است باهوش، منطقی و



برتر نیست. برعکس، انسان خردمند عملاً در بافت کلی طبیعت بی‌اهمیت است، و این اثر تلاش می‌کند تا حد متوسط فکری، حالت خواب آلود و وجود غیرواقعی او را آشکار کند. سایپنس موجودی نابالغ از نظر عملکرد و انسان‌شناسی است که به دلایل عزت نفس خود ترجیح می‌دهد این حقیقت را در عمیق‌ترین فرورفتگی‌های ناخودآگاه خود دفن کند و در عوض در مورد هوش و قدرت واهی خود رویاپردازی می‌کند. بیهوده است اگر فکر کنیم



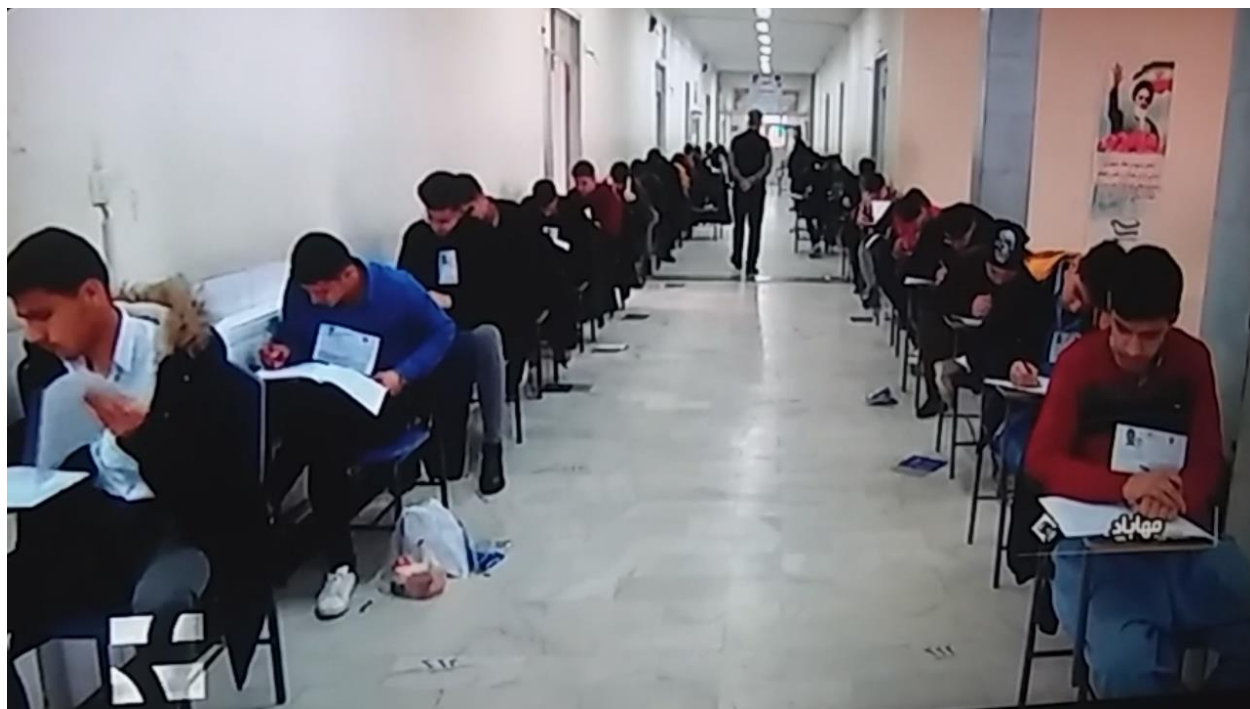


گروه فیلم برادران لیلا  
در مراسم فرش قرمز  
جشنواره کن

### کن و حاشیه‌هایش

امسال هم مثل هر سال جشنواره کن پر بود از حاشیه‌های سینمایی و گاهی هم کمتر سینمایی. در مراسم افتتاحیه، در برابر نگاه بهت‌زده تماشاگران و مدعوین، ولادیمیر زلینسکی رئیس جمهور اوکراین بر پرده نمایان شد. او به صورت مستقیم از کشوری در حال جنگ با جشنواره کن صحبت کرد. از چارلی چاپلین و نقش مهم هنرمندان در نقد و تغییر جهان پیرامون گفت و مدعوین برای او بسیار کف زدند. زلینسکی رفت تا از مرزهای کشورش در برابر حملات روسیه دفاع کند و اهالی جشنواره هم رفتند تا ده روز بنوشند و بدرخشند و فیلم‌های خوب ببینند. در همان میان، سایت بلیت فروشی جشنواره بابت‌های روسی حک شد و دیدن فیلم‌ها را برای خیل عظیم سینمادوستان پیچیده کرد. بعد هم تام کروز، سوپرستار امریکایی، مهمان افتخاری جشنواره شد. او روی فرش قرمز ایستاد و جنگنده‌های ارتش فرانسه در آسمان برای او به پرواز درآمدند، چرا که او برای بازی در فیلم پرفروش تاپ گان، برخلاف عرف معمول سینما، از کتشر که پرچم اوکراین روی بدنش نقاشی شده بود به روی فرش قرمز دوید و پارچه‌ای را در هوا چرخاند که روی آن نوشته شده بود: «تجاوز به زنان اوکراینی را متوقف کنید» که اشاره داشت به تجاوز سربازان روسی. این واقعه چند ساعتی اخبار روز کن را تحت الشعاع قرار داد، اما مسلماً نه آن قدر که تام کروز و جنگنده‌های ارتش فرانسه. در همان روزها، دقیقاً در روزی که فیلم عنکبوت مقدس نمایش داشت، گروهی کتشر زن، در حالی که در اطرافشان دود بلند می‌شد، طوماری را با نام «۱۲۹ زنی که از جشنواره پارسال تا جشنواره امسال در فرانسه به قتل رسیده‌اند» روی پله‌های فرش قرمز باز کردند. فعالیت‌های این گروه زنان دوپاردون که هدفش نشان دادن فعالیت‌های مهمی است که کتشرگران در جامعه انجام می‌دهند، ولی کمی بعدتر ترانه علیدوستی که از کتشرگران شناخته شده جنبش نوپای من هم در ایران است در کنفرانس مطبوعاتی فیلم برادران لیلا از مشکلات متنوع زنان در ایران گفت. شجاعت آنها را تحسین و تکرار کرد که هرگز کنار هیچ متجاوزانی قرار نخواهد گرفت. اهمیت این مطلب در آن است که یکی از بازیگران فیلم که به تعرض متهم شده است روی فرش قرمز این فیلم در کن حضور نداشت.



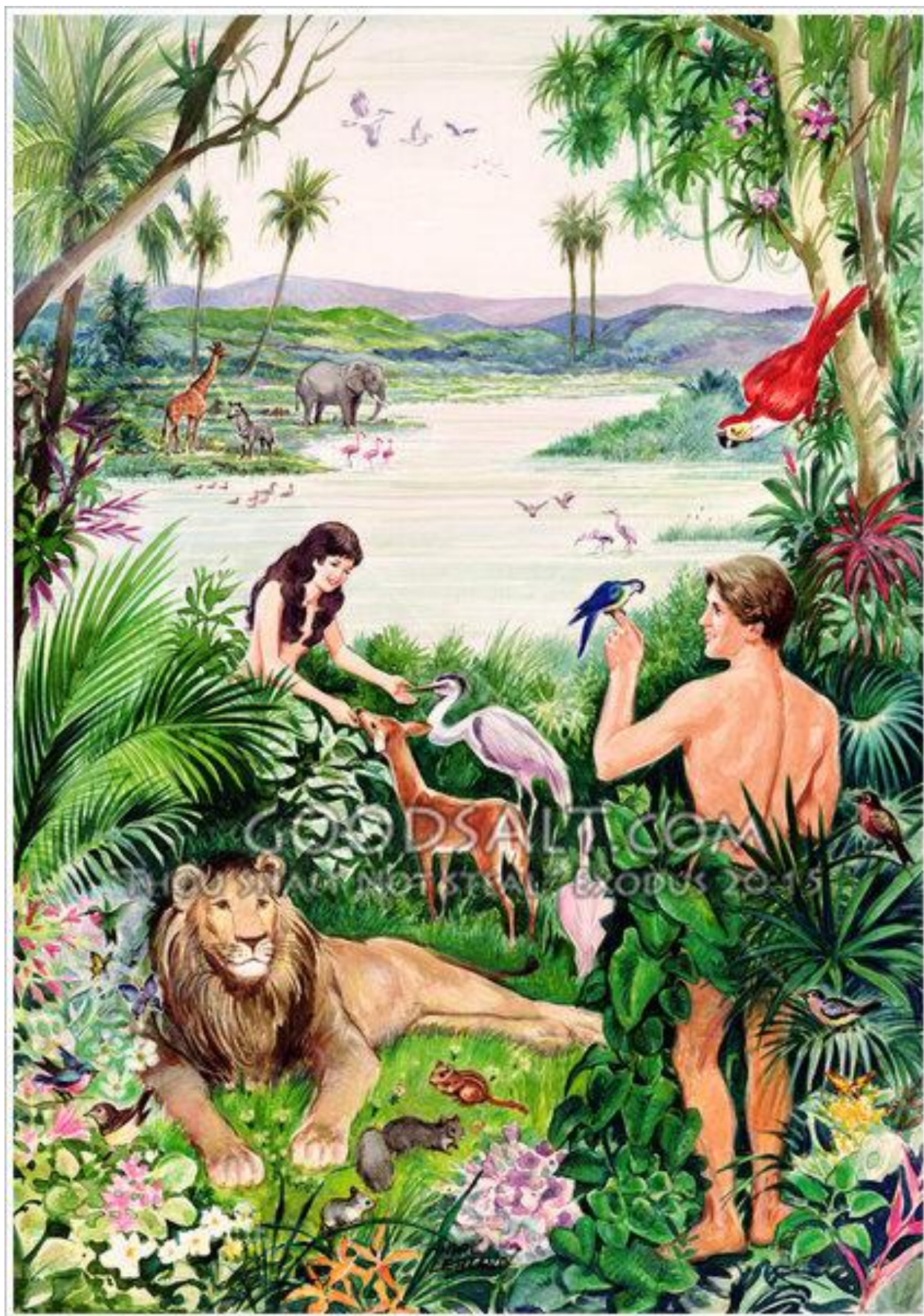


در دنیایی که موجودات عاقل، آگاه و باهوش در آن زندگی می کنند، خطر نهفته ی نابودی کامل توسط یک جنگ هسته ای می تواند وجود داشته باشد. وجود قوانین تنبیهی نشان می دهد که مردم بر اساس عقل، عدالت، مدارا، وظیفه و عمل صحیح رفتار نمی کنند. جنون، عقده ها و آشفتگی های روانی، خودکشی، جنایات ناشی از اشتیاق، اضطراب، جاه طلبی های غیرقابل کنترل و ترور، گواه رفتار غیرمنطقی مردم است. بنابراین، ساینس ادعا می کند



که دارای یک سری ویژگی ها، قدرت ها و امتیازاتی است که فقط در تخیل او وجود دارد. وقتی کالدرون دلا بارسا گفت که "زندگی فقط یک رویاست"، درست تر از آن چیزی بود که کسی تصورش را بکند. گونه ی ساینس موادی را به مقدار و تعداد کافی برای طبیعت فراهم می کند تا طبق قوانین خودش، موجودات کمی تولید شوند که در نهایت بتوانند یک







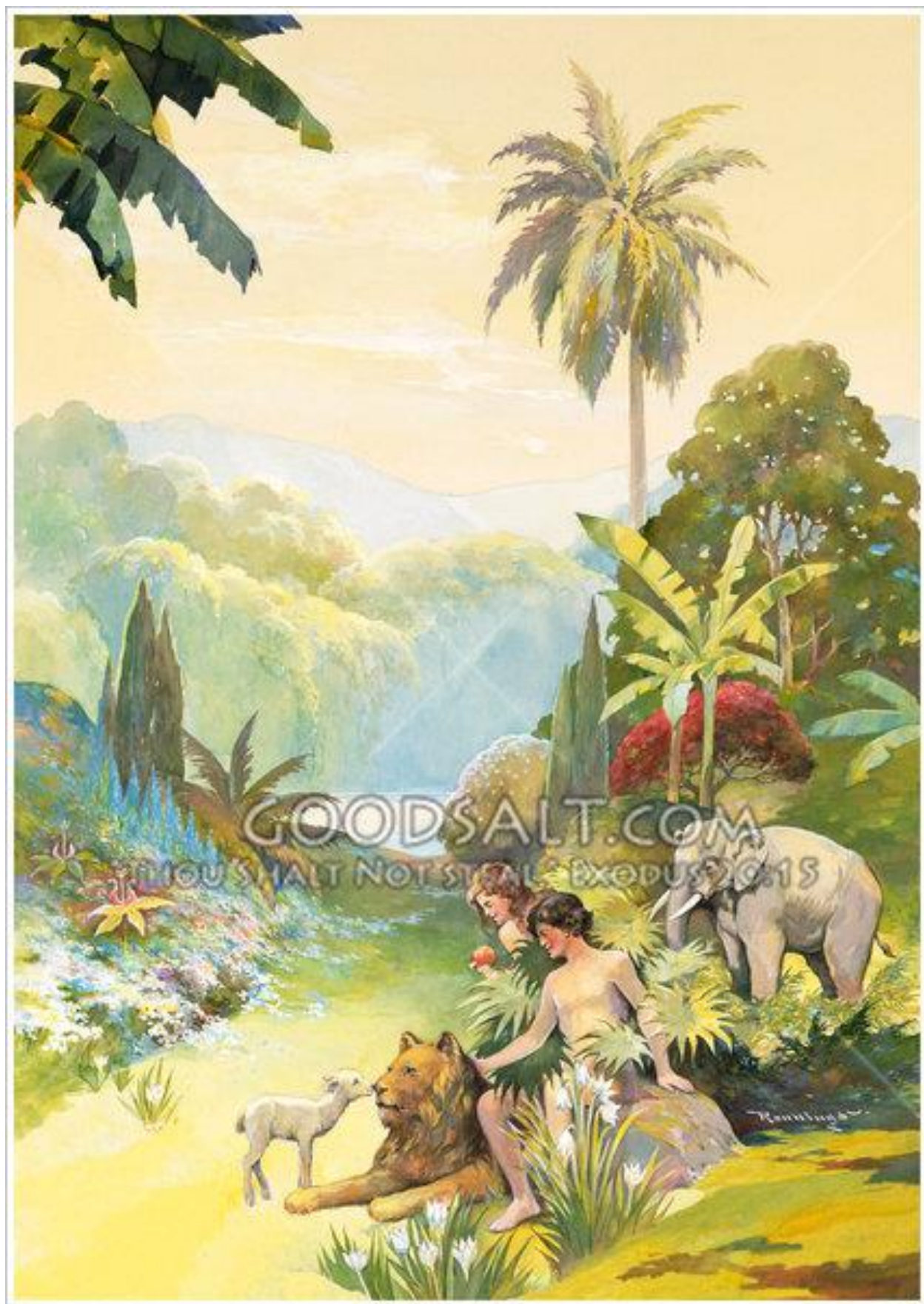
هدف تکاملی را محقق کنند. این چند نفر واقعاً می توانند به یک وضعیت انسانی برسند و از تمام امتیازاتی که شامل آن می شود، مانند آزادی، شادی، رفاه و عشق بهره مند شوند. توده ها به سادگی مواد خام آزمایش اجتماعی طبیعت و تاریخ را فراهم می کنند. طبیعت سرد است و برای شخص خاصی نه ترجیح دارد و نه تعصب. این دلیلی نیست که مردم خود را تحقیر کنند و به اشتباه خود را موجودات پستی تصور کنند. واقعیت این است که سن انسان







خردمند از نظر تکاملی به سختی به اندازه ی یک کودک است. در این شرایط او نمی تواند از رفتار نکردن مانند یک بزرگسال شرمنده باشد. در واقع، رفتار نسبتاً آگاهانه ی انسان به سختی بیش از چند هزار سال طول می کشد. اگر بخواهیم سن انسان های خردمند را به عنوان یک گونه با سن یک انسان خردمند واقعی مقایسه کنیم، سن خودآگاه گونه به سختی هشت یا ده سال است. امید است که وقتی انسان خردمند به بلوغ رسید، در زمان کیهانی، نه





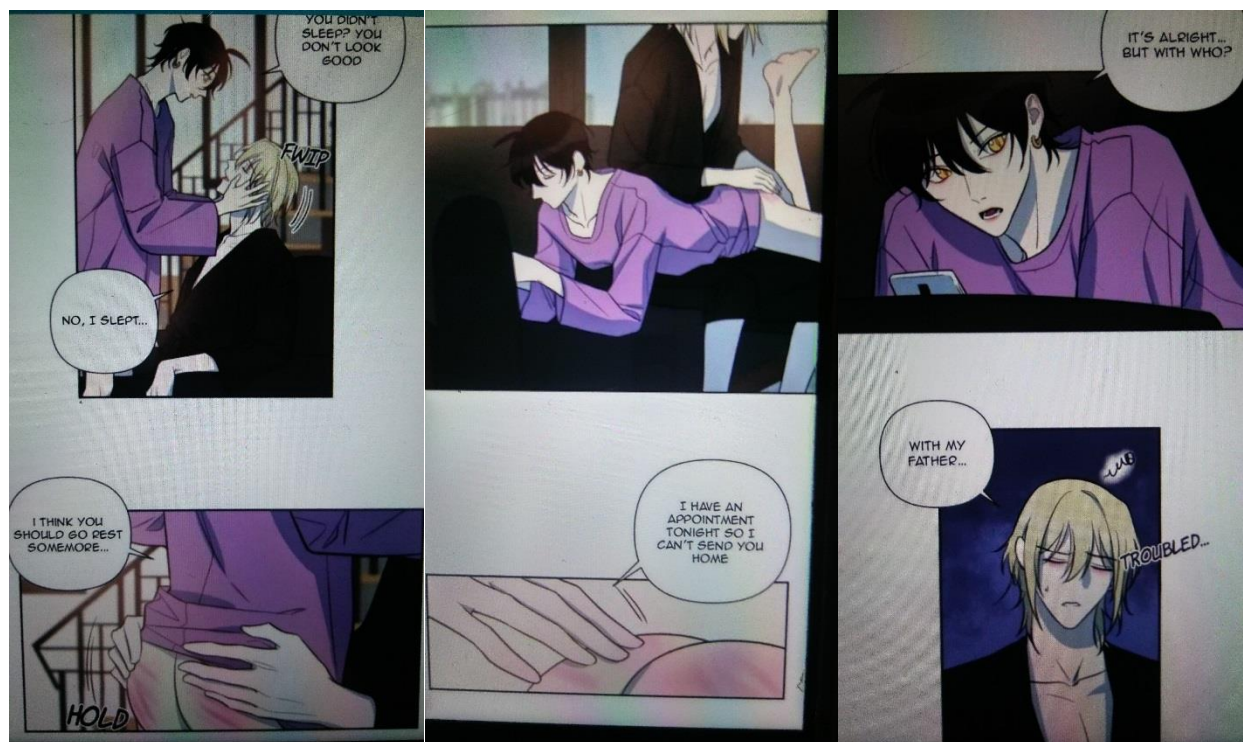


زمان زمینی، به درجه ای از بلوغ دست یابد. بشریت همه ی افرادی را که رفتار بیولوژیکی و روانی آنها با قواعد جمعی تطبیق می یابد به عنوان نورمال یا عادی می پذیرد. کسی که خود را از این هنجارها جدا می کند، نابهنجار محسوب می شود. با این حال، ما هرگز نمی پرسیم که چقدر نورمال به حد مطلوب نزدیک است. ممکن است نورمال به کمبود یا نقص بسیار نزدیکتر از حد مطلوب باشد. آیا ممکن نیست، مثلاً، نابغه ها چندان باهوش



نباشند، اما برعکس، که بقیه ی بشریت فوق العاده احمق باشند؟ ما باید این ایده را بپذیریم که این کاملاً ممکن است زیرا ما فاقد نشانگرها یا نقاط مرجع برای مقایسه ی نژاد بشر با نژادهای دیگر هستیم. فرض کنید همه ی ساکنان این سیاره واقعاً دیوانه بودند، چگونه از این موضوع آگاه می شدیم؟ یک فرد فقط می تواند به واسطه ی یک تجربه ی عرفانی از این پدیده ها آگاه شود و از شرایط خردمند خود فراتر رود و خود را به حالت هوشیاری عمیق و بیداری مطلق برساند. در این شرایط، وضوح ذهنی زیاد او باعث می شود که حقایق مطلق یا ابدی را در کنار حقایق کوچک، زمانی و نسبی که معمولاً به آنها رسیدگی می کند، درک کند. در این دوره از هوشیاری بالا، شخص می تواند ببیند که انسان عادی واقعاً غیرعادی است؛ که او به یک معنا یک موجود زنده است که به طور ناقصی آفریده شده است. او انسان های خردمند را به عنوان افراد کم توان ذهنی، اما نه از نظر عقلی، غیرمسئول و دارای رفتاری مانند یک فرد هیپنوتیزم شده مشاهده خواهد کرد. این فرایند معرفتی خاص که در برخی از مردان مقدس، وحی یا اشراق نامیده می شود، بعداً زمانی تأیید می شود که فرد از حالت هوشیاری برتر خود خارج شده و به سطح عادی فرود می آید و رفتار افرادی که حقیقت دانشی که مبتکر در زندگی روزمره به دست آورده است را اثبات می کنند مشاهده می کند. استدلال می شود که تمدن و پیشرفت های خارق العاده علم، هوش و توانایی های انسان را ثابت می کنند. با این حال، این استدلال تنها انعکاسی از این واقعیت است که انسان خردمند به هوش او بسیار احترام می گذارد و آن را بالاترین تجلی انسانی می داند. بنابراین می توان فهمید که اقدامات و خاطرات روشنفکران بزرگ تنها توسط میلیونرهای بزرگ





مورد احترام است و از نظر قدرت و اعتبار فراتر رفته است. یک نابغه برای مدت طولانی در تاریخ به یادگار خواهد ماند، حتی اگر او مخترع سلاحی مرگبار باشد که قادر است نیمی از بشریت را نابود کند. هرمتیسم این ادعا را رد می کند که هوش ارزشمندترین عنصر فرد انسان است و در عوض معتقد است که گرانبهاترین و ارزشمندترین عنصر بشریت آگاهی است، به معنای آگاه تر، بیدارتر، هوشیارتر، خردمندتر و عاقل تر. این قوه ی هشیاری که اکثر مردم فاقد آن هستند، فقط در افرادی متولد می شود که به دلایل مختلف به سطح بیداری بالاتر از حد معمول در زندگی رسیده اند؛ که به تعبیری بیدار شده اند و خود را از هیپنوتیزم خواب آلود که توده ها را مبتلا می کند، رها کرده اند. انسان خردمند به طور کلی موجودی کاملاً برنامه ریزی شده در سطوح مغزی، عاطفی، غریزی و فیزیکی است. آنچه که او روانشناسی شخصیت می نامد را می توان به عنوان یک برنامه ی فردی نیز تعریف کرد. هر فردی به دلیل تأثیرات وراثت، آموزش، فرهنگ، تقلید، یادگیری، رفلکس های شرطی و غیره دارای یک برنامه ی مغزی پیچیده و گسترده است. بنابراین وقتی فردی فکر می کند، فقط می تواند در چارچوب اصلی برنامه ی مغزی خود این کار را انجام دهد که به هر دلیلی نمی تواند از آن منحرف شود، حتی اگر سعی کند این کار را انجام دهد. هر کس لزوماً باید به خط مغزی خود پایبند باشد و کاری جز تجلی در آن و از طریق آن نمی تواند انجام دهد. برای درک این موضوع، می توان برنامه و آگاهی را به عنوان عناصر کاملاً متناقض در نظر گرفت. هشیاری دلالت بر ظرفیت تغییر، انتخاب و تعیین سرنوشت دارد که بدیهی است در موجودی که مظهر مشهود برنامه است امکان پذیر نیست. برنامه نویسی









بزرگ را می توان خدا ، پدر جهانی، هوش کیهانی یا هر نام دیگری نامید ، اما مرجع همیشه واضح است. به دلیل برنامه ی مغزی او و سایر پدیده های کمتر شناخته شده، انسان در یک حالت خواب آلود دائمی زندگی می کند. سومانامبولیست چیست؟ فرهنگ لغت خواب شناسی، آن را به عنوان یک "حالت خواب غیرطبیعی که در طی آن فرد بلند می شود، راه



می رود و گاهی اوقات صحبت می کند" تعریف مینماید. با بسط این تعریف، خواب گرایی را می توان اینگونه توصیف کرد: "خوابی که بر تمام بشریت تأثیر می گذارد و در طی آن افراد بیدار می شوند، راه می روند، مبارزه می کنند، عشق می ورزند، متنفّر می شوند، لذت می برند، رنج می برند، فکر می کنند، تولید مثل می کنند، زندگی می کنند، پیر می





# PSYLO





شوند و بدون اینکه از وضعیت هیپنوتیزمی خود آگاه باشند، می میرند." دانش هیپنوتیزم از مکاتب باطنی سرچشمه گرفته است و علم، علیرغم پذیرش آن، بسیار دور از درک آن است. فرد شب می خوابد، اما روز بیدار است. آنچه مورد توجه قرار نمی گیرد این است که خواب و بیداری نشان دهنده ی دو افراط در آگاهی روانی است و بین این دو قطب درجات زیادی وجود دارد. بنابراین، در طول شب، فرد ممکن است سبک یا بسیار عمیق







بخوابد. همین امر در مورد بیداری نیز اتفاق می افتد، که در آن فرد به سختی می تواند  
 بیدار باشد یا بسیار هوشیار باشد. به همین دلیل، انسان های خردمند به تدریج به این باور  
 رسیدند که حالت هوشیاری معمول او در طول روز بیداری است. در حقیقت، این آگاهی  
 حالتی از خواب هیپنوتیزمی یا خواب آور است که در آن فرد می تواند در حالی که ظاهراً  
 بیدار است، پراکنده شود. هوش برنامه ریزی شده ظاهراً نمی تواند خود را تحت تأثیر  
 هیپنوتیزم درک کند، به ویژه زمانی که کسی به اندازه ی کافی بیدار نیست که به آن اشاره  
 کند. با این وجود، تاریخ قسمت هایی از زندگی برخی از فیلسوفان را روایت می کند که چون  
 انسان های بیدار شدند، حقیقت را درک کردند، به واقعیتی عمیق و اساسی دسترسی داشتند و  
 سعی کردند دانش خود را به دیگران منتقل کنند تا به بیدار شدن آنها کمک کنند. برخی از  
 مردم بیدار شدند، اما اکثریت قریب به اتفاق کر، لال و کور ماندند. اکثریت فیلسوفان صرفاً  
 متفکران بزرگ بوده اند، اما انسان های بیدار نبوده اند؛ گول های عقل، اما نه آگاهی. به  
 همین دلیل است که فلسفه ی سنتی همیشه خشک، سرد، انتزاعی و غیر عملی بوده است.  
 فیلسوفان فقط "دوستدار حقیقت" [در معنای تحت اللفظی] بودند، اما در قالب یک تصویر یا  
 نماد، و نه به عنوان یک واقعیت زنده. به این ترتیب، هوش ساپینس، حتی زمانی که  
 درخشان است، هوشی مکانیکی، مرده و برنامه ریزی شده است. وقتی انسان همیشه نبوغ  
 خلاق خود را ثابت می کند، ظرفیت خلاقیت ما چه می شود، می توان به آن اعتراض

SEE and FEEL  
**HYPNOMAGIC**

THE AMAZING NEW AUDIENCE THRILL  
THAT MAKES YOU PART OF THE SHOW!

The Black Magic of Hypnosis  
...turning human  
flesh into  
helpless  
robots!

ALLIED ARTISTS  
Presents



The

**HYPNOTIC  
EYE**



Starring  
**FRED  
DENEAL**  
The first  
superstar!

Directed by  
**JACQUES BERGERAC**

Also starring: HENRY ARDEN - MARSA FENSTER - ALISON WATTS - LAWRENCE LUTON

With: KEN SCHWAB - CHARLES BRUCE - LUCAS BLAKE

With: LUCAS BLAKE - VICTORIA RAY - MURIEL HILL

**HYPNOMAGIC**

**SUITABLE  
ONLY  
FOR  
ADULTS**

An ALLIED ARTISTS Picture - Released thru Paramount







کرد؟ پاسخ به این امر این است که برنامه ریزی فکری و فرهنگی انسان فرهیخته و خردمند دائماً رشد می کند، اما همیشه به دنبال الگوهای موجود است. انسان می تواند دائماً







و بتواند آن را تا حد امکان ماهرانه مدیریت کند، باهوش ترین تلقی می شود. فیلسوف هر کسی که واقعاً خود را به مردی بیدار تبدیل کرده است، هوش زنده، بیدار، خلاق و برنامه ریزی شده ای ندارد. این دقیقاً برعکس اکثریت قریب به اتفاق بشریت است. این هوش خود را بسیار فراتر از ذهنی صرف نشان می دهد و به اوج تصور یکپارچه می رسد، جایی که هوش باید از مرزهای فکری فراتر رود تا به آن چیزی که ذهن است تبدیل شود. در واقع، فیلسوفان هر کسی به واژه ی ذهن معنایی داده اند که معمولاً ندارد و آن را اینگونه تعریف می کنند: "هوش و هوشیاری زاینده ی شاگردی در حالت تشدید بیداری." انسان عادی فاقد عقل است و باید خود را به مدیریت هوش و دانش محدود خود که از طریق کارآموزی خواب آور در حالت هیپنوتیزم یا خواب ایجاد شده است، رها کند. هر کسیست با ذهن خود می تواند به شناخت حقایق مطلق و ابدی بر خلاف حقایق نسبی و



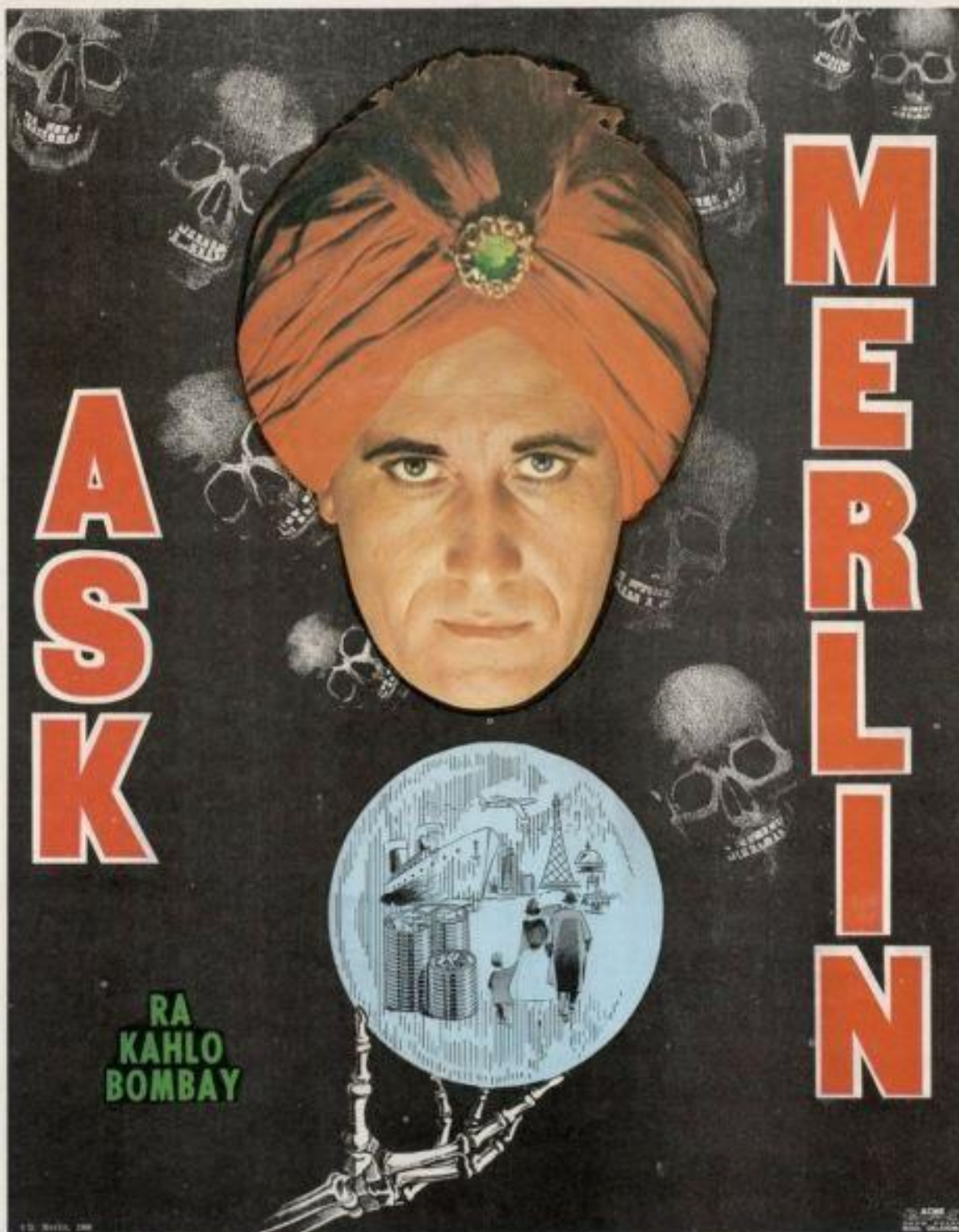
TIME:

ADULT AT DOOR:

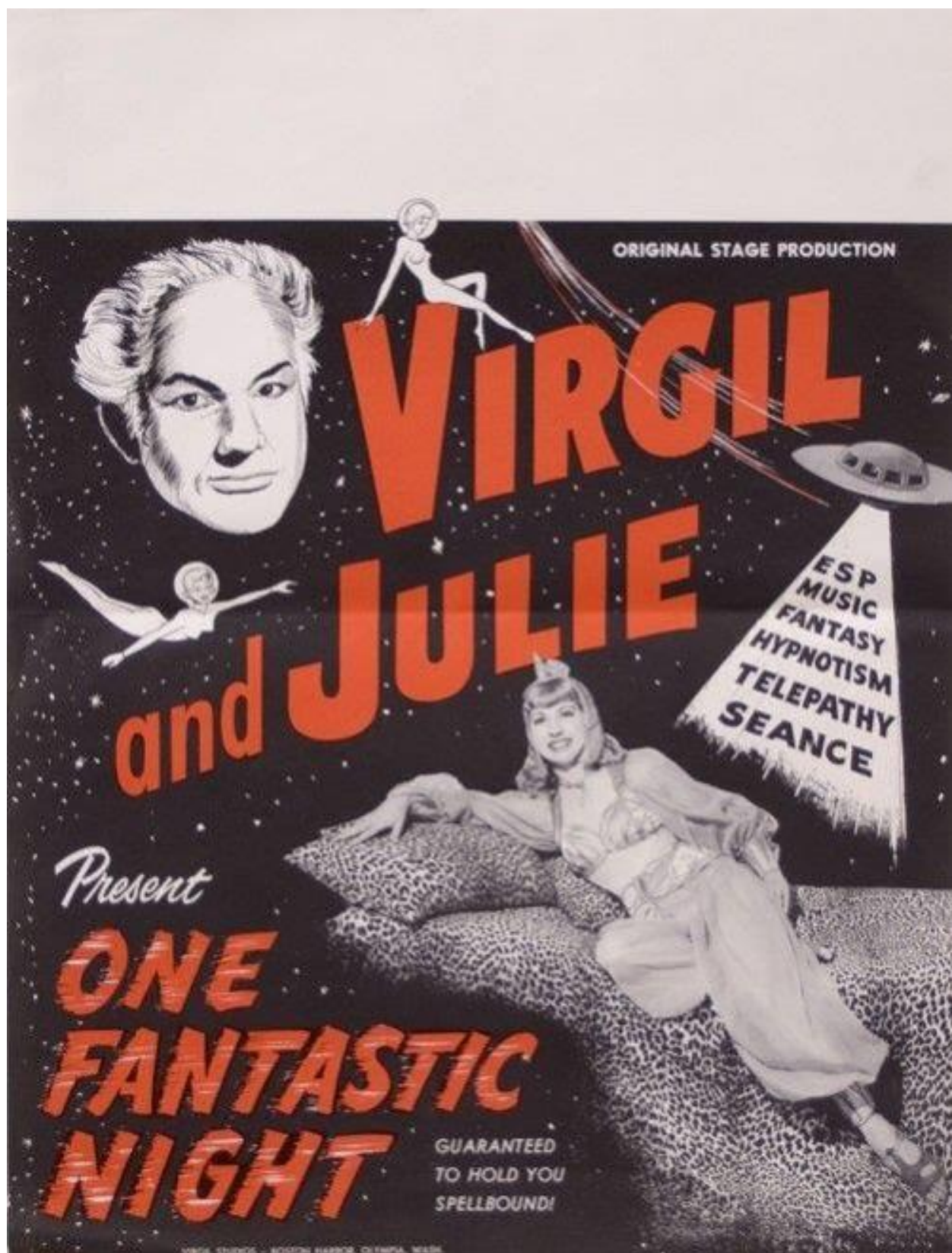
STUDENT PRICE:

ADULTS SAVE MONEY... BUY YOUR TICKETS IN ADVANCE FROM THE

ADULT IN ADVANCE:







زمانی خردمندان دست یابد. اهداف هرمتیک ابدی است. اهداف غیر او زمانی و متناهی



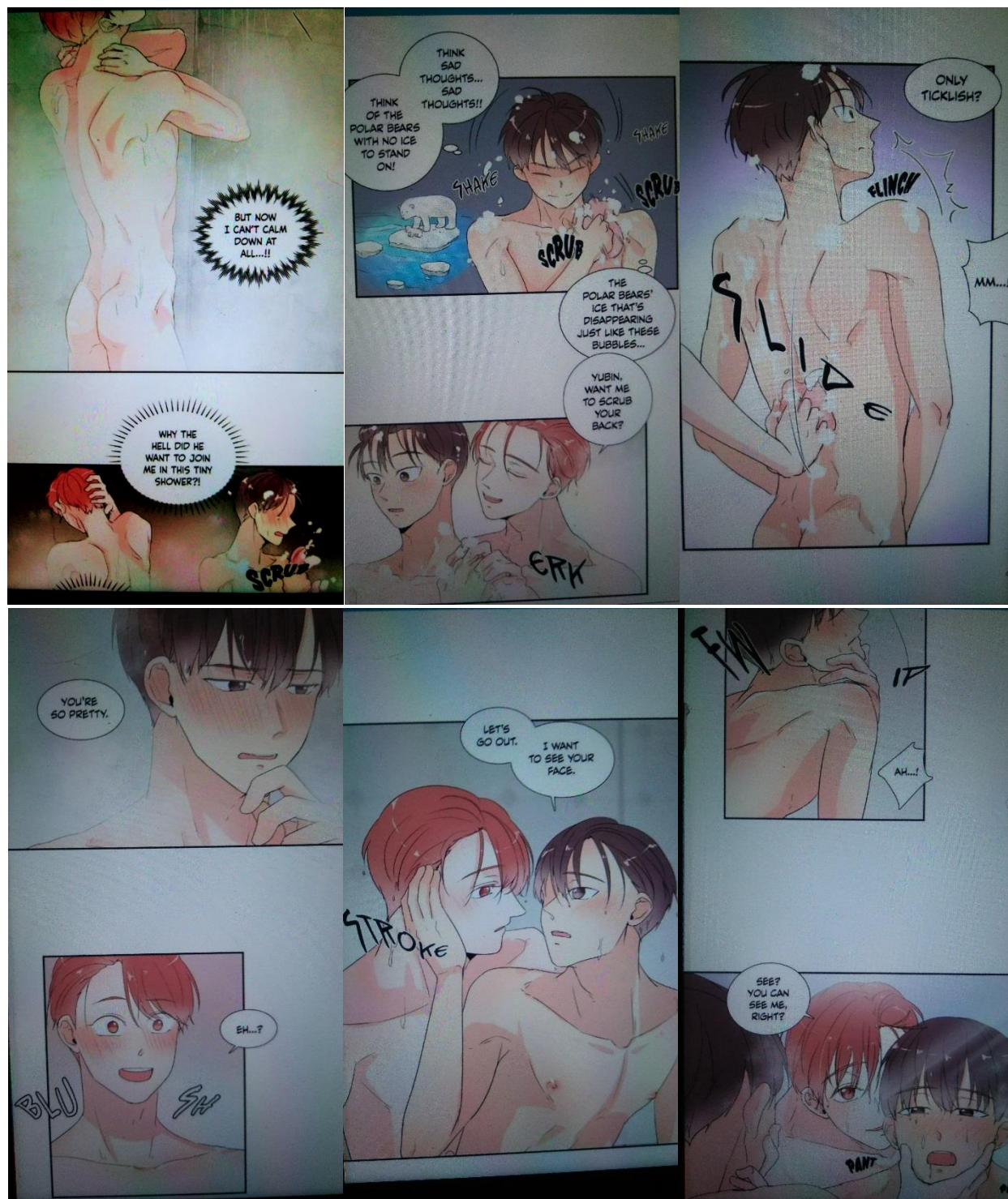
است. انسان خردمند که از امکانات برتر ذهن محروم است، ضعف و آسیب پذیری خود را در برابر سرنوشت، مرگ، بیماری، جنگ، فقر و تغییرات خطرناک به طور مبهم احساس می کند. به همین دلیل است که ساینس همیشه به دنبال رهبران و رؤسای بوده است که در



Queen Victoria, 1897 (bw photo)  
William Slade Stuart



قدرت آنها ضعف خود را جبران کند. او با هدایت همین میل، خدا را اختراع کرده است که برای قدرت و نیرویی که فاقد آن است دعا می کند. کل ساختار دنیای متمدن ما مبتنی بر ضعف مطلق، بزدلی، ناتوانی، نادانی و آسیب پذیری فردی انسانی است که برای جبران ضعف درونی خود، سیستم های جمعی حفاظت، حمایت و کنترل می سازد. انسان ها

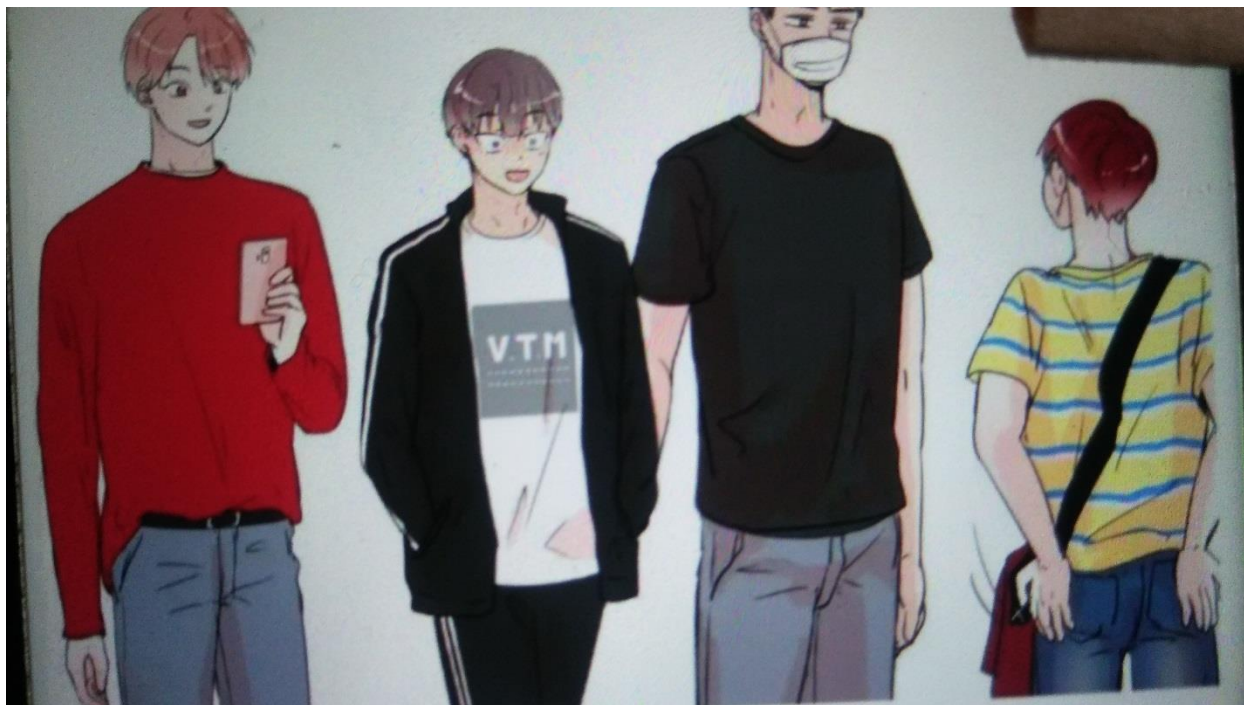




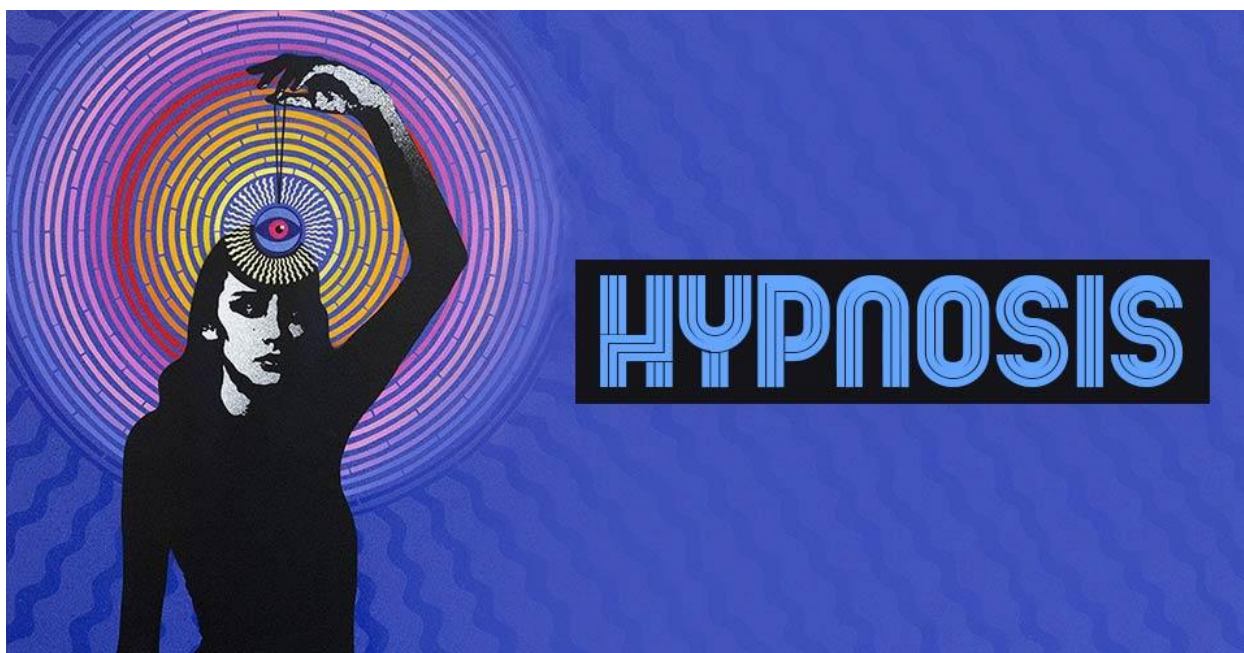








انسانی نبود، بلکه فقط هوشمند حیوانی بود، ضعیف‌تر می‌شود. جهان علم را تجلیل کرده و طبیعت انسان را فراموش کرده است. مرکز ثقل آگاهی روانشناختی یک فرد بیش از پیش به سوی دنیای بیرونی پیش می‌رود و به تدریج خود را رها می‌کند تا در پسران هیولایی تمدن تجسم یابد: محصولات مصرفی، ماشین‌ها، سینما و تلویزیون. تبلیغات و مطبوعات دو هیولای فوق العاده‌ی زمانه ما هستند، ابزارهایی که انسان به طرز ماهرانه‌ای توسط آنها دستکاری و به یک خودکار کامل تبدیل می‌شود. او تبدیل به یک مصرف‌کننده‌ی مطیع





محصولات خاص، سرور محترم ایدئولوژی ها و سیستم ها می شود که به نوبه ی خود به گروه های کوچک قدرت می بخشد. اگر این درست باشد که ما در عصر کثرت ها زندگی می کنیم و صدای عموم بر اقتدار پادشاهان و شاهزادگان گذشته است، باز تاریخ تضاد اقلیت هاست، یعنی تضاد رهبرانی که توده ها را هدایت می کنند کم نیست. در این مورد سخنان پروفیسور لودویگ فون برتالانفی از دانشگاه آلبرتا جالب است: "رفتار پاسخی است



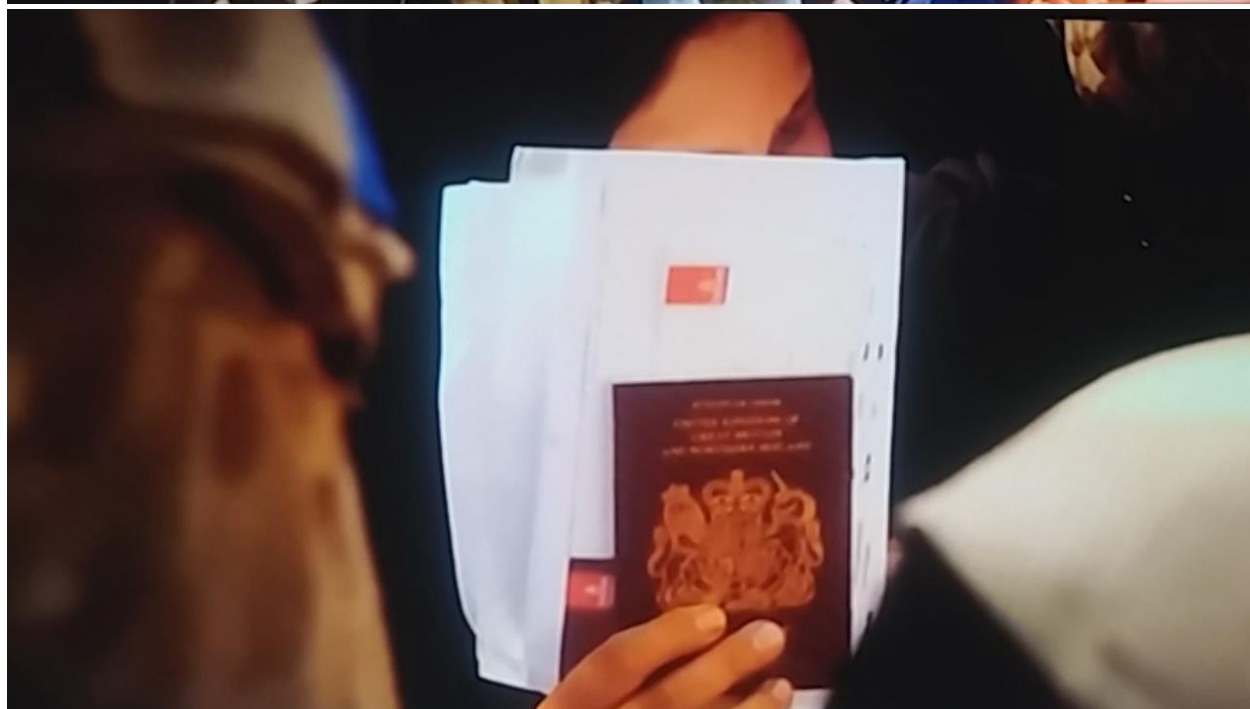






به محرک هایی که از بیرون می آیند". رفتار تا جایی که ذاتی یا غریزی نیست، توسط تأثیرات بیرونی شکل می گیرد که در گذشته با ارگانیسم مواجه شده است: شرطی سازی کلاسیک پس از پاولوف، شرطی سازی ابزاری پس از اسکینر، تجربه ی اولیه ی کودکی پس از فروید، تقویت های ثانویه پس از نظریه های جدیدتر. از این رو، آموزش، تربیت و به طور کلی زندگی انسان اساساً پاسخ هایی به شرایط بیرونی هستند: از اوایل دوران کودکی

با آموزش توالی کردن و سایر دستکاری‌ها شروع می‌شود که به موجب آن رفتار قابل قبول اجتماعی رضایت‌بخش است و رفتار نامطلوب مسدود می‌شود. ادامه‌ی آموزش، به بهترین وجه بر اساس اصول اسکینر تقویت پاسخ‌های صحیح و با استفاده از ماشین‌های آموزشی انجام می‌شود و به انسان بالغ در جامعه‌ای مرفه ختم می‌شود که همه را خوشحال می‌کند و او را به شیوه‌ای کاملاً علمی توسط توده‌ها مشروط می‌کند؛ یک مصرف‌کننده‌ی کامل





رسانه ها، یعنی خودکاری که به درستی به روش های تعیین شده توسط دستگاه صنعتی- نظامی-سیاسی پاسخ می دهد: انسان به عنوان ماشینی که می توان برنامه ریزی کرد. همه ی آن ماشین ها مشابه خودروهایی هستند که از خط مونتاژ خارج می شوند. تعادل یا راحتی به عنوان ارزش نهایی؛ رفتار به عنوان یک معامله ی تجاری با حداقل هزینه و حداکثر سود. این بیان کاملی از فلسفه ی جامعه ی تجاری است. محرک-پاسخ، ورودی-ستانده،











تولیدکننده-مصرف کننده همگی مفاهیم یکسانی هستند که فقط با عبارات مختلف بیان می شوند. پروفسور برتالانفی ادامه می دهد: "برای من مهم نیست که آیا و تا چه حد اساتید آ، ب یا ج، واتسون، هال، و فروید را اصلاح کرده‌اند و گفته‌های صریح آنها را با تقریرات دقیق‌تر و پیچیده‌تر جایگزین کرده‌اند. من بسیار اهمیت می‌دهم که روح هنوز در جامعه ی ما فراگیر است و حتی بیشتر از آن برای ادامه ی آن ضروری به نظر می‌رسد: تنزل دادن

مجلس شورای اسلامی - زنده

شماره جلسه: ۹۸

بیشهاد آقای نوری - ماده ۴ - الحاق

کرجان - گلستان - زنده

تشییع پیکر شهید مدافع حرم «مقداد مهتانی جعفرآبادی»

| تعداد درصد       | تعداد درصد  | تعداد درصد |
|------------------|-------------|------------|
| تعداد حاضرین ۲۲۶ | ۷۹/۰۲ موافق | ۶۶ ۲۹/۲۰   |
| آراء مأخوذه ۲۰۱  | ۸۸/۹۴ مخالف | ۱۲۵ ۵۵/۳۱  |
| بدون رأی ۲۵      | ۱۱/۰۶ ممتنع | ۱۰ ۴/۴۲    |

ساعت: ۱۴:۲۷:۵۳

دوره پانزدهم ۱۴۰۲/۰۱/۱۶

بررسی طرح حمایت مالی از افشاگران فساد

۹۰:۲۷ تراپی: نظام قضایی آمریکا روال قانونی خود را از دست داده و در آمریکا هرج و مرج حاکم است



انسان به سطوح پایین‌تر طبیعت حیوانی‌اش، دستکاری او تا تبدیل شدن به یک خودکار ضعیف و مصرف‌گرا، یا یک ماریونت از قدرت سیاسی که به طور سیستماتیک مغز خود را از طریق یک سیستم آموزشی منحرف کسل می‌کند. به طور خلاصه، با استفاده از یک فناوری روانشناختی پیچیده، او را بیش از پیش غیرانسانی کردن. آثار این دستکاری را در همه جا می‌بینیم: در ابتذال وصف ناپذیر فرهنگ عامه. در کودکان و نوجوانان غیرقابل



تحملی که هنگام ورود به دانشگاه زبان مادری خود را نمی دانند اما پنج ساعت در روز به صفحه ی تلویزیون چسبیده اند و راهی بهتر از اعتیاد به مواد مخدر، بارداری زودرس یا بزهکاری پیدا نمی کنند. در جامعه ای کثیف... که در آن، زندگی بی معنای موشی، هزاران بیمارستان روانی را پر کرده است. در سیاستی که دموکراسی جفرسونی آن را به گله ای از گاوهای دستکاری شده تبدیل کرده است. ... اقناع جمعی البته یکی از قدیمی ترین



## کلاهی که خواننده لس آنجلسی بر سر اسطوره ایران گذاشت



امیر احتشام زاده پیشکسوت تنیس  
ایران از کلاهی که خواننده لس آنجلسی  
بر سرش گذاشته می گوید.

تاریخ انتشار: ۱۵:۵۰ - ۱۴ اردیبهشت ۱۴۰۱

خودش داستان را اینطور روایت می کند: «حدود ۹ سال پیش در سفری که به ترکیه داشتم، مشکل مالی بین یکی از آشنایان و یکی از خواننده های لس آنجلسی به وجود آمد که از من خواسته شد با میانجیگری و ریش سفیدی مشکل را حل کنم و به من گفتند که فقط به شما که قهرمان بزرگ و ملی هستی، به قضاوتتون اعتماد کامل داریم. به سرعت آن خواننده ماشینی را به دنبال من فرستاد و در دفتری برای حل این مشکل بین آن دو حاضر شدم. آن ها برگه هایی را به زبان ترکی مقابل من گذاشتند و با توجه به اعتمادی که داشتم برگه ها را امضا کردم. پس از بازگشت به اقامتگاهم در ترکیه کپی برگه ها را به دخترم که آنجا بود نشان دادم و دخترم مات و مبهوت ماند و به من گفت پدر این برگه ها سفته هستند! در واقع ۱۴۵ هزار دلار آمریکا من را ضامن کرده اند. آن خواننده به یک نفر در ایران وکالت داد

خواننده به یک نفر در ایران وکالت داد و من در ایران محکوم شدم. با وجود پیگیری های فراوانی که انجام دادیم، اما به هیچ نتیجه ای نرسیدیم و محکوم به پرداخت پولی شدم که واقعا نباید آن را بپردازم و خودم به هیچ عنوان در آن مسئله ذی نفع نبودم. فقط خواستم مشکل حل شود.»





هنرهای بشری است، از سوفسطائیان آتن، بلاغت ارسطو، و چیزهای بی اهمیت قرون وسطایی گرفته تا کتابچه‌ی راهنمای معروف هیتلر. اما تا زمانی که هنر بود، تأثیرات آن هوس‌انگیز و غیرقابل پیش‌بینی و همچنین در مکان و زمان محدود باقی می‌ماند. شورش حتی علیه قدرتمندترین دیکتاتور هم ممکن بود. به عنوان یک واقعیت تاریخی، دیکتاتورها معمولاً پایان‌بدی داشتند. این اساساً زمانی تغییر کرد که اقتناع جمعی با استفاده از



مکانیسم‌ها و تکنیک‌های روان‌شناختی علمی شد. سپس به کمک رسانه های جمعی که رگبار آنها از نظر مکان محدودیتی ندارد و در زمان تقریباً پیوسته است، قدرت آن، چون از بیرون تحمیل نشد، بلکه درونی شده بود، نامحدود و تقریباً تسخیرناپذیر شد. این - علاوه بر سلاح‌های هسته‌ای - کشف بزرگ عصر ما است: قدرت مدل‌سازی آدمیان به ماشین‌هایی که همه چیز را از خمیر دندان و بیتلز گرفته تا روسای جمهور، جنگ اتمی و خود ویرانگری "خرید" می‌کنند. هومو ساپینس که توسط این نیروهای قدرتمند از خود بیگانه شده است، صرفاً عروسکی است که هیچ جایگزین دیگری جز زندگی و ایفای نقشی که در درام خلقت به او محول شده، ندارد. آیا این می‌تواند یک توطئه ی غول پیکر و هولناک باشد که توسط قدرت های ناشناس طراحی شده است، یا فقط یک سرگرمی برای خداست؟

بمباران مداوم از طریق وسایل سمعی و بصری، که به شدت بر روان، نیازهای متعدد جامعه، و پیچیدگی روزافزون زندگی متمدن تأثیر می‌گذارد، همگی فرد را مجذوب و معلق در یک خلسه ی خواب آور واقعی می‌کند که به سختی از آن بیدار می‌شود. این به این دلیل است که رابطه بین فرد و محیط یک فرآیند ثابت بازخورد است که به عنوان عنصری برای حفظ و تقویت هیپنوتیزم عمل می‌کند. هرمتیک‌ها می‌توانند خود را از نظر روانی از این تأثیر منفی منزوی کنند و بیدار بمانند، اما مجبور هستند شرایط مادی ناشی از این وضعیت هیپنوتیزم جمعی را با مردم در میان بگذارند. جامعه باعث خواب غم انگیز هومو ساپینس نمی‌شود و فقط در جهت حفظ و تقویت آن عمل می‌کند. خواب یک نیروی جهانی است که در سراسر کیهان وجود دارد و به طرق مختلفی تجلی می‌یابد. بر اساس سنت هرمتی، زمانی که خالق برتر انسان را از بهشت اخراج کرد، او را با تعبیه ی مکانیسم خواب هیپنوتیزمی در مغزش مجازات کرد تا به بنده ای مطیع در تاکستان های پروردگار تبدیل کند. اربابان هرمتیک که مایلند شادی یک حالت بیداری برتر را با کسانی که برای آن آماده شده اند به اشتراک بگذارند، مکتب های هرمتیکی را حفظ می‌کنند که در آن به





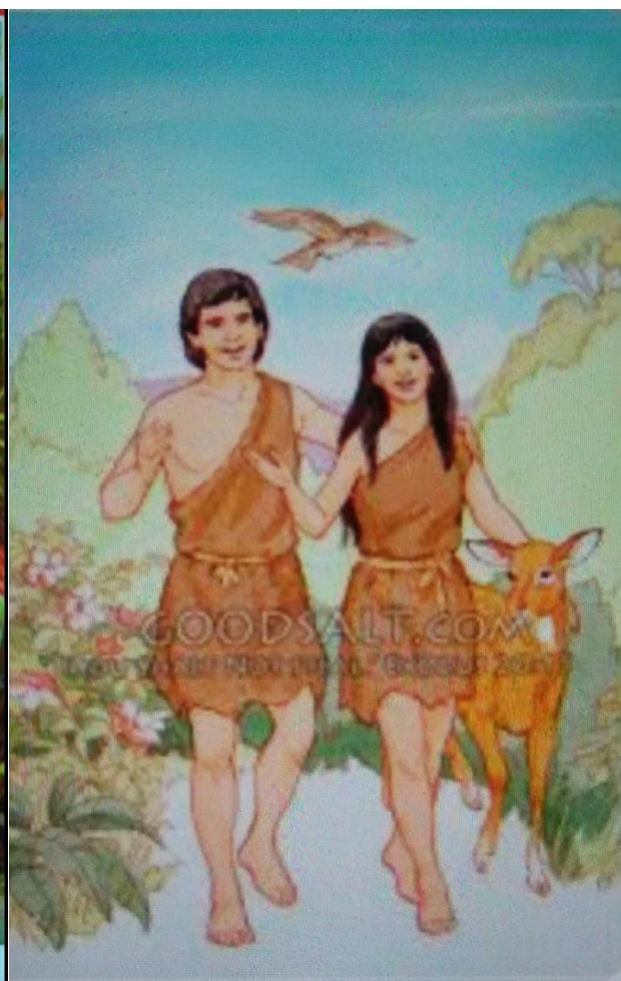


668x900 Adam And Eve Painting By  
Colette Raker - Adam And Eve In The  
Garden Of Eden Painting





236x343 Hans Thoma - Adam And Eve In The Garden Of Eden Painting



GoodSalt  
Adam and Eve

فرد فرصت داده می شود تا خود را از بردگی خواب که انسان را به یک ابزار شکل پذیر متحرک تبدیل می کند، تعریف برده از نظر ارسطو، رهایی بخشد.»:

“the stellar man”: john baines: part1: sect3

تعبیر مذهبی بهشت را که شرایع از صابئین و هرمتیون صادره به مطلوب کرده اند یکی از نیروهای پیش برنده ی بشر دانسته اند. در ایران، دکتر ابراهیم فیاض چنین بیان میکند:

«بهشت به عنوان غایت زندگی انسانی مطرح می شود و در تمامی مذاهب به گونه های متفاوت بیان شده است. بهشت محلی است که نیازهای انسان به تمام معنا و کمال آن جواب داده می شود و دنیا یک جهان ناقص ولی بهشت یک جهان متکامل است، پس بهشت یک آرمان بشری است که براساس فطرت انسانی بنا شده است. آنچه از بهشت ترسیم می شود غایت همین دنیا است و در غایت تطابق و دقت می باشد یعنی آنچه در این دنیا ایجاد می



شود در دنیای دیگر تحقق کامل و دقیق پیدا می کند آن گونه که در این جهان ترسیم نشده است و زوایای پنهان هر شیء و چیز در آن جهان آشکار می شود و تجسم و تحقق پیدا می کند. پس بهشت محل تحقق خوبی های کامل جهان و این دنیا است. باز تولید جهان خوبی ها (بهشت) در این جهان بزرگترین آرمان بشر بوده است. پس برای تحقق آن، بهشت مطرح شده در ادیان را نظریه پردازی کرده اند به گونه ای که این پردازش در تمامی دانش های بشری تحقق یافته است (در اسطوره ها، ادبیات، هنر، فلسفه و فرهنگ عامه) و این گونه جامعه ی آرمانی بشری توسط ادیان در قالب دانش های بشری تجلی و نمایش داده می شود. بهشت دو گونه ترسیم شده و برای هر دو گونه نیز، نظریه پردازی شده است: 1- بهشت اولیه که انسان از آن رانده شده است. 2- بهشت ثانویه که در آخر الزمان و بعد از قیامت تشکیل می شود. بهشت اولیه، بهشتی است که انسان از آن رانده شده، هبوط یافته یا سقوط کرده است که همین بهشت، محل تاسف ابدی انسان برای خروج از آن است. ارکان اخلاقی مسیحیت، بر حرمان انسان از بهشت اولیه بنا شده است و انسان موجود بر روی زمین، انسان غضب شده و گناهکار است. بنابراین بایستی غسل تعمید داده شود تا پاک شود و گرنه آلوده و ناپاک و نجس است. و چون لذت های این جهان نیز ناپاک است، هر چه از آن







43x269 Adam And Eve English Echo  
- Adam And Eve In The Garden Of  
Eden Painting





دوری شود بهتر است و رهبانیت، اصل اخلاقی مهم مسیحیت است. برخی این واقعیت عقیدتی را اصل گرفته اند و مبنا را گناه نهاده اند. پس جهانی که براساس گناه بنا شده است در آن تقوا عملی شاق و ما لا یطاق است؛ بنابراین گناه کردن اصل است و تقوا و پرهیزکاری فرعی و ایثار و فرااخلاق است و این اصل مورد استناد لیبرال های مسیحی برای اخلاق لیبرالی مسیحی قرار گرفته است که لیبرال های تصوفی در جهان اسلام به دنبال تقلید از آن هستند. فروید با اصل قرار دادن بهشت اولیه به عنوان یک اصل نوستالژیک، با پیشرفت و تمدن انسانی مخالفت می کند و به دنبال بازگشت به بهشت اولیه است که در قالب ارائه ی چارچوب های خود است. آن چارچوب بازگشت انسان به بهشت اولیه است و بازگشت انسان به بهشت اولیه، مستلزم ازاله ی مشخصات انسان زمینی است و انسان، زمانی که بر زمین هبوط پیدا کرد برهنه بود و عورت خود را با برگ درخت انجیر پوشانید و همین ستر عورت، تمدن و فرهنگ به وجود آورد که سبب ناخشنودی انسان شد. پس برهنگی راه نجات انسان است چرا که تشبه به بهشت اولیه ایجاد می شود. مارکس نیز با استفاده از بهشت اولیه و ثانویه به تئوری پردازی پرداخته است و بهشت اولیه را تعبیر به کمون اولیه نموده که در آن همه چیز اشتراکی بوده است (اموال و همسر) و بدبختی انسان از آنجایی شروع می شود که از این بهشت اولیه دور می شود و به زندگی برده داری وارد می شود و بایستی برای رسیدن به بهشت ثانویه زحمت کشید و با فلسفه برای تغییر جهان کوشید (نه تفسیر جهان) تا به بهشت ثانویه یا کمون ثانویه رسید. لیبرال ها با بهشت گرایی نظری برای رسیدن به پیشرفت مخالفت می کنند چرا که هر کس وعده ی

ایجاد بهشت بر روی زمین (بهشت جسمانی) داده، جهنم را به وجود آورده است پس بایستی به زندگی زمینی بسنده کرد و به دنبال بهشت موعود نبود پس یک نوع محافظه کاری بنیادی را ترویج می کنند که بر اصلاح طلبی نه انقلابی گری تاکید کرده و یک ضد انقلاب به معنای واقعی و لغوی هستند (مثل پوپر در جامعه [ی باز] و دشمنانش). جامعه ی باز که امروز برای ایجاد جهانی شدن به کار می رود بر اساس نفی بهشت در نظریه پردازی به کار می رود و محافظه کار، وضعیت موجود جهانی و نظام قدرت جهانی فعلی را توجیه می کند ولی با توجه به اندیشه پردازی هگل درباره بهشت یا جایی که ذهن و عین به هم می رسند به بهشت پردازی درباره ی غرب پرداخته می شود و تضادها دیگر تمام می شود و قدرت محرکه ی تاریخ از بین می رود و تاریخ پایان می یابد یعنی زمان از حرکت می ایستد که همان ترسیم بهشت است. که مرکز تحقق آرمان و ایده های انسانی یا تبدیل شدن











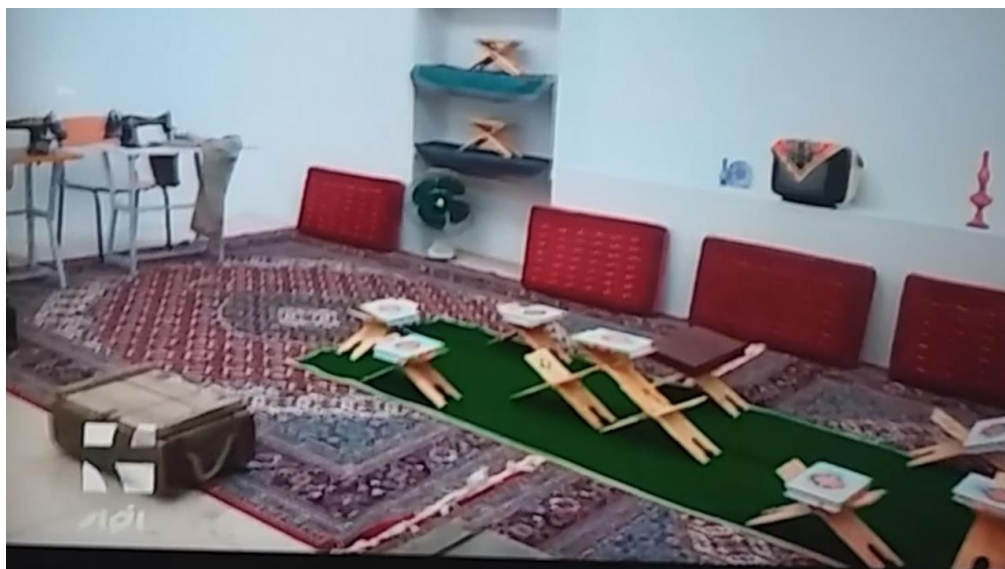
ذهن به عین یا وحدت عین و ذهن می باشد (اندیشه ی فوکویاما). بهشتی که مرکز نظریه پردازی واقع شده، بهشتی است که در اول یا آخر واقع شده است و انسان با طی تکامل خطی از اولی به دومی می رسد؛ حال، با یک نوع رفت، پنداشته می شود و یا یک نوع برگشت، شناخته می شود که از اولی به غایت شناسی (تئولوژی) و از دومی به معادشناسی یاد می شود که اولی به پیشرفت منتهی و دومی به یک نوع واپسگرایی می رسد و این دومی خشونت زاست. از اولی به عنوان تکامل و تجدد برای پیشرفت لیبرالی در انگلوساکسون ها نام برده می شود و از دومی یک نوع پیشرفت سوسیالیسم و فاشیسم (سوسیالیسم ملی گرا) در اروپای متصل استخراج می شود که هر دو از یک نوع





نظریه پردازی درباره ی بهشت به وجود آمده اند و آن اینکه جهان بدون باطن، بهشت و جهنم یا جهان بدون ملکوت است. در تفکر اسلامی در جهان هر شیء یک شکل ناسوتی و دنیوی دارد و یک شکل ملکوتی؛ که شکل واقعی و حقیقی شیء در ملکوت تجلی می یابد (اللهم ارنا الاشياء كما هي) با این شناخت می توان به باطن بهشتی این جهان راه یافت و پیشرفت اسلامی را ترسیم کرد که دارای تجربه ی کمی نیستیم. « (نظریه پردازی بهشت و پیشرفت: ابراهیم فیاض: پیام آفتاب: 30 آذر 1388)

"پیام آفتاب" درست در بحبوحه ی شورش سال 1388 در ایران این مطلب را منتشر میکرد: زمین لرزه ای که موفقیت ساخت یک بنای امن روی بهشت اسلامی در ایران را زیر سوال میبرد. در این مدت، اتفاقاتی افتاده بودند که بهشت هرچه بیشتر به خدمت ضد خود درمی آمد. پیشرفت عقاید نیو-ایجی پس از شکست اعتراضات نیو ایجی دهه ی 1960 نشان از این میداد که نیو ایج نباید زیاد با پایان تاریخ فوکویاما تفاوت داشته باشد. شورش انقلابی در ایران دهه ی 1970 در بعد دانشگاهی و پیش برنده ی خود، از ابتدا تحت تاثیر شورش نیو ایج در غرب و بخصوص امریکا بود و پس از آن نیز با حذف شوروی و تغییر مسیر چین که در نسبت دادن نیوایج به کمونیسم وزنه ای به حساب می آمدند، ایران تقریباً مصرف کننده ی صرف ایدئولوژی های امریکایی باقی ماند. بنابراین در ایران، جادوی سینما و رسانه ی غرب، نشان میداد که بهشت نیو ایجی غرب مدرن است. در پایتخت غرب یعنی امریکا هم تبدیل شدن یوفوها یا فرشتگان سابق به اتوبات ها یا اتومبیل های انسان نما از دهه ی 1980 اعتراف غرب به موفقیت در باوراندن این قضیه به شمار آمده و استقبال







های پیاپی مردمی از اتوبات ها هرچه بیشتر به آرامش خیال ضد بهشت های لیبرال کمک کرده است. این اتفاقات نسبت جالبی با ظهور بیتلز در ابتدای نیو ایج دارد.

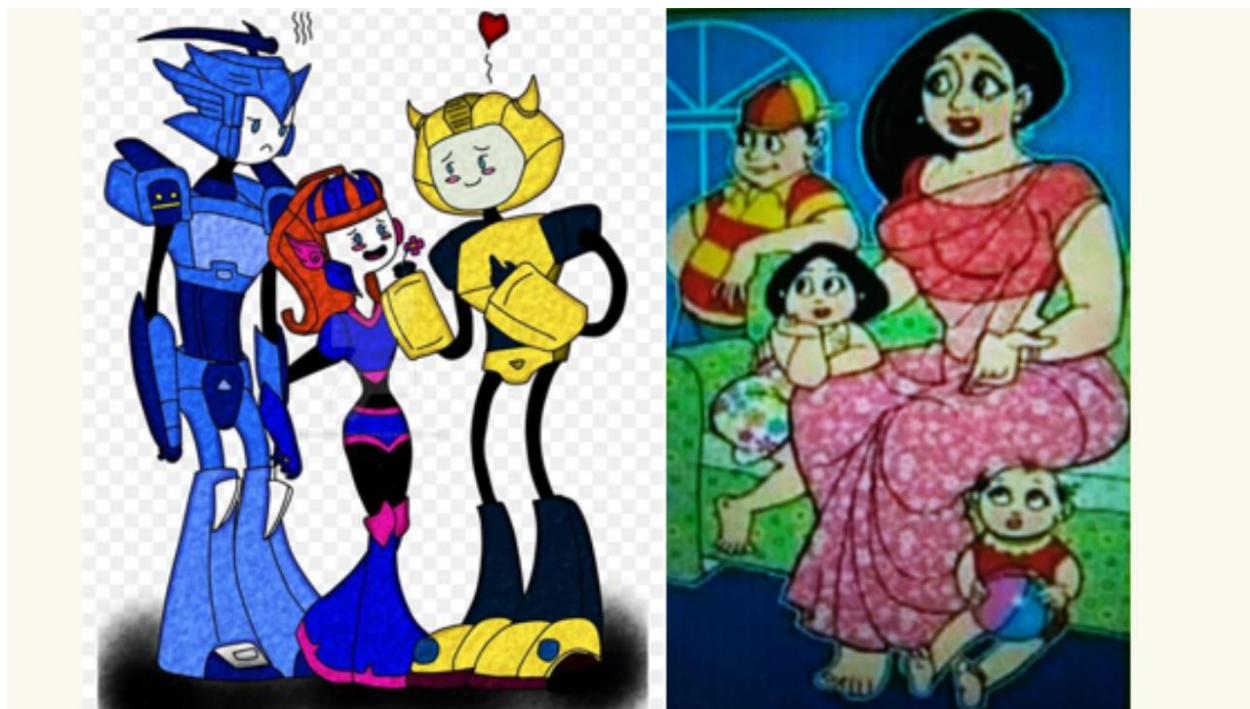
فردیناند پورشه یکی از حامیان مالی بیتل ها بود و نوه ی او هم راننده ی شخصی بیتل ها بود. جالب این که او یک خودرو فولوکس واگون به نام بیتل داشت که با نام گروه بیتل ها در ارتباط به نظر میرسد. بیتل به معنی سوسک است و با املایی که برایش به کار میرود به معنی جعل یا سوسک سرگین غلتان است که ظاهر فولوکس واگون به او شباهت دارد. بیتل ها در بعضی اجراهایشان تصاویر خودرو فولوکس واگون را به کار برده اند. نکته ی جالب این که یکی از اسامی جعل در مغربزمین "بامبل بی" است که میتوان آن را به زنبور عسل گرد یا زنبور عسل گردساز —چون سوسک سرگین غلتان، مدفوع حیوانات را گرد میکند و میغلطانند- معنی کرد. در افسانه ی امریکایی مدرن اتوبات ها یا آدم های فضایی که به شکل اتومبیل درمی آیند، بامبل بی شخصیتی از اتوبات ها است که به شکل فولوکس واگون درمی آید و نزدیکترین ارتباط را با اتوبات مهمی به نام مگاترون دارد که بنا بر داستان اصلی در قطب جنوب منجمد شده بوده است. این یادآور ارتباط فردیناند پورشه با آدولف هیتلر و افسانه ی استقرار بدن یخ زده ی هیتلر در قطب جنوب است. هیتلر مدافع جریان های رومانتیک شورشی علیه سرمایه داری ماشینی غرب بود که در انقلاب فرهنگی دهه ی 1960 بازگشت و بیتل ها از پیامبران این جریان بودند. این انقلاب فرهنگی، خواهان بازگشت به طبیعت و احیای مادر زمین بود. در این مورد جالب است که بامبل بی، همان اتوباتی است که زمین را کشف میکند و اتوبات های دیگر را تشویق به ترک سیاره ی



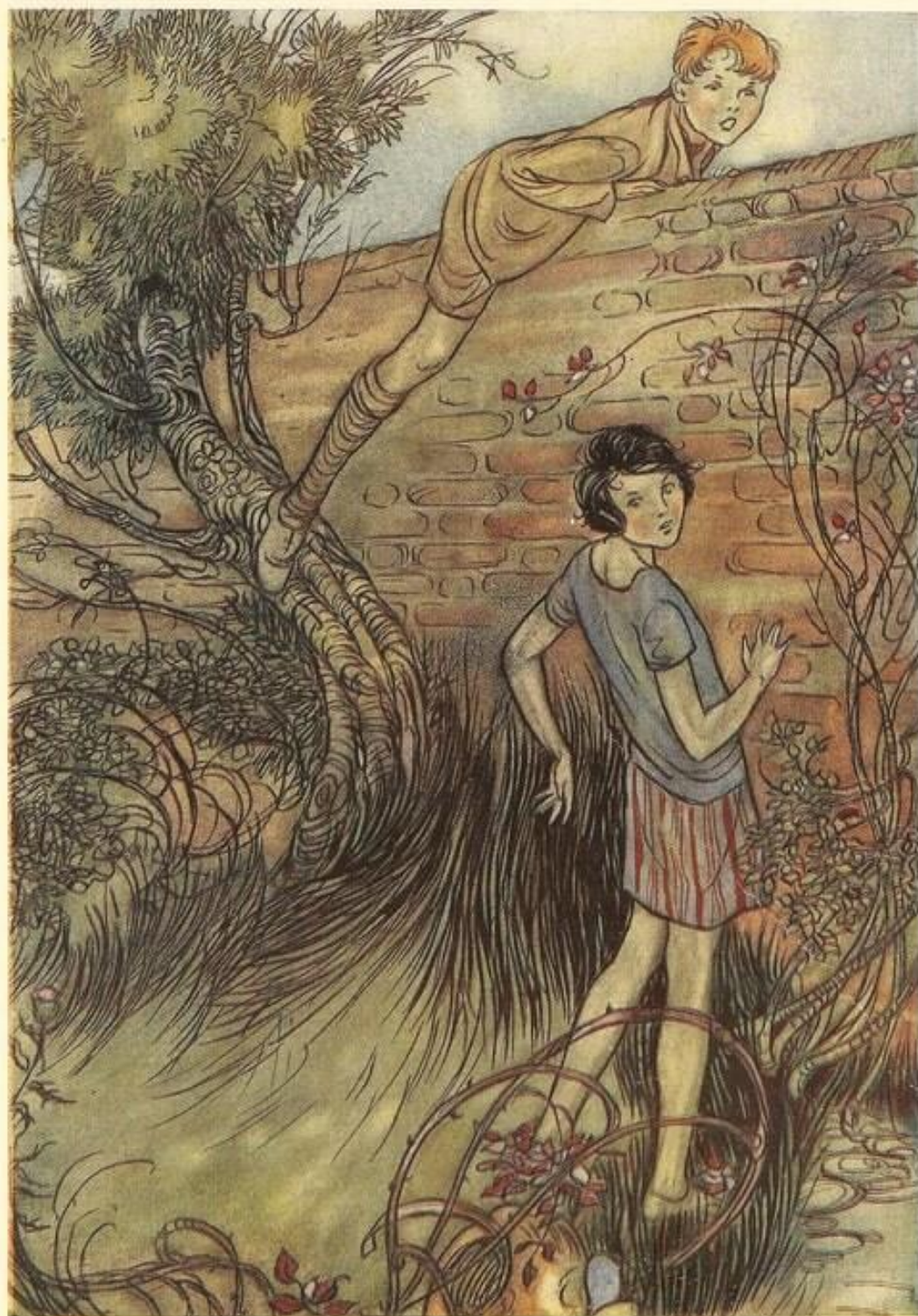
خود به سمت زمین میکند. این درواقع به معنی آن است که اتوبات های یوفو یا آسمانی و بعبارت دیگر اشراف فرابشر و ابرانسان حاکم بر زمین که تمدن صنعتی را در زمین به راه انداخته اند وانمود میکنند که دارند قوانین معمول انسان ها که خواهان اطاعت از طبیعت خود هستند را به رسمیت میشناسند.

بنیاد این اسطوره ی مدرن، بر این طرز فکر قدیمی مسیحی مآب استوار است که یوفوها و ساکنان سیارات موصوف علم را همان مردان آسمانی میداند که از ملکوت خدا بر زمین فرود آمدند و از آمیزش با زمینیان، نژاد نفیلیم و آناکیم و زمزومیم را که تمام اشراف و پادشاهان و قدرتمداران سیاسی و اقتصادی دنیا از آنها پدید آوردند و این نژاد اکنون با





مصنوعات صنعتی مدرن خود هم‌هویت شده اند بطوریکه میتوان تمثال اسطوره ای آنها را اتوبات ها در نظر گرفت. دوست شدن آنها با انسان های زمینی متعارف، وابسته به تایید بشر معمولی و نااشرافی توسط آنها است که در تبلیغات بیتل ها و گروه های نیوایجی مانند آنها خود را افشا میکند. اما در این معرکه صدای سازی ناکوک به نظر میرسد و آن این که پیشرفت صنعت به نفع این غول ها و البته در جهت امیدوار کردن مردم نسبت به آنها کار علم تجربی بود و این درحالیست که نیوایج نتیجه ی زمزمه های مردمی نسبت به علم تجربی بود که تنها پس از سقوط شوروی و از همان ابتدای دهه ی نود میلادی توسط خواص به عیان بیان شدند؛ بلندتر از همه در صدای "پل فایراوند" که اگرچه از علم در مقابل ایدئولوژی دفاع میکند، ولی تاکید میکند که علم تجربی بخصوص پس از جنگ جهانی اول، شبیه یک سلاح ایدئولوژیک در دست اشرافیت ضد مردمی عمل میکند و تشویق میکند که اعتقادات مردمی به اندازه ی صدای دانشمندان، بخت شنیده شدن داشته باشند. با این که فایراوند به هم وزن کردن علم و جادو متهم شده است ولی باید انصاف داد که نمیتوان به خوشقلبی اشرافیت در تایید کردن غرایز مردمی در دهه ی 1960 ظنین نبود و هرچه گذشته بیشتر اثبات شده که تایید دروغین آنها بیش از فرصت دادن به خودبیانی مردم، جهت دادن سیاسی-اجتماعی به آنها به نفع قدرتمداران بوده است. در این شرایط، صدای مردم دقیقاً جاهایی واقعی است که مقابل دیکته ی قدرتمداران به نظر میرسد و دقیقاً در همین نقاط است که بخت به یاد آوری اصالت اعتقادات مردمی پیدا میشود و میتوان به نفع ارتقای واقعی فرهنگ، روی آنها کار کرد؛ ازجمله ی اینها شاید بتوان به شایعه ای اشاره کرد که



JOHN CLAMBERED UP FIRST.





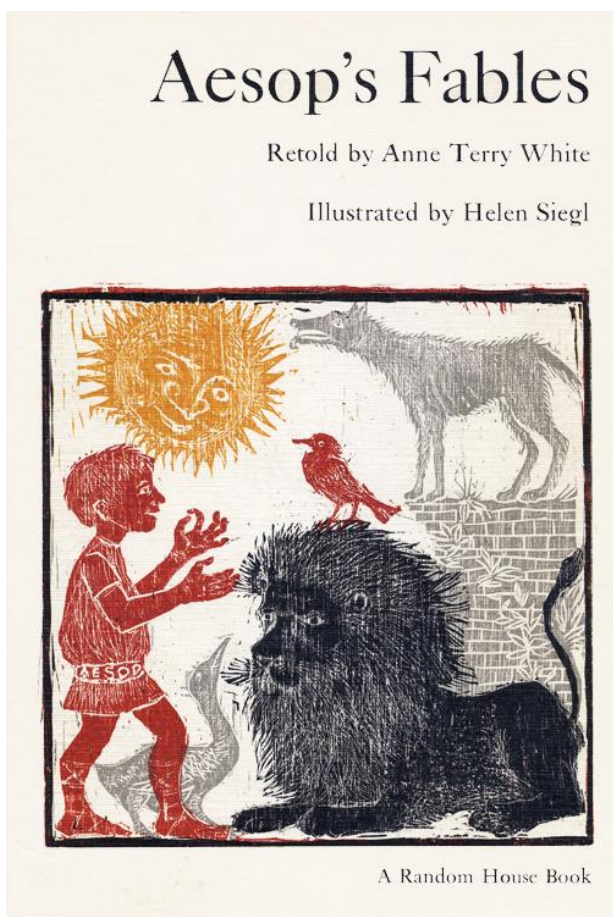
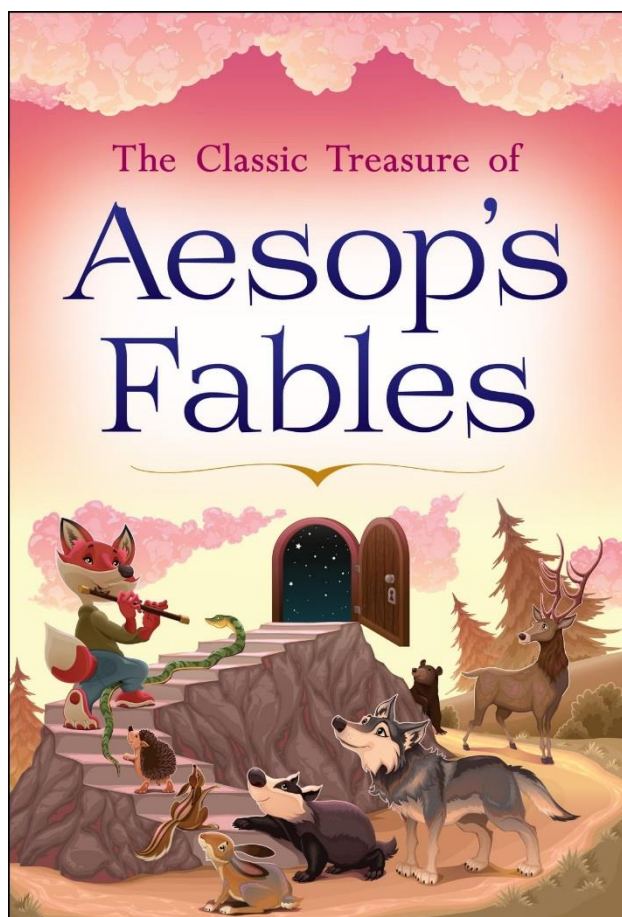
در دوران کورونا در سال های 1-2020 رواج پیدا کرده بود و بیان میکرد که اجبار حکومت ها به ماسک زدن مردم، نه برای دفاع از آنها در مقابل میکروب ها (که اگر در هوا باشند به راحتی از راه بینی هم وارد میشوند) بلکه به سبب غلیظ شدن فضای زمین از حضور ارواح در سال 2019 بوده است اتفاقی که میتواند به تغییر شخصیت مردم برخلاف خواست حکومت ها منجر شود. این شایعه ثابت میکرد که هنوز و پس از عقیده کثی خشن مذاهب ابراهیمی طی قرون 19 و 20، باز هم بسیاری از مرزهای مشترک خرافات مردمی و عرفان های فراموش شده باقی مانده اند. از جمله در اینجا با این خرافه ی

کهن مواجهیم که روح بخشی از باد است و وقتی کسی میمیرد روحش به هوا ملحق شده است و میتواند از طریق هوا وارد بدن یک نفر دیگر شود؛ علت تغییر شخصیت های ناگهانی بعضی افراد که میتواند موقتی یا دائمی باشد، تسخیر وجودشان توسط ارواح است؛ نیروهای ناشناخته ای که بچه های کوچک فکر میکنند توی اتاقشان حضور دارند و والدین نمیتوانند آنها را پیدا کنند، نشان بر حضور روحی هستند که در اتاق کودک کمین کرده و در فرصت مناسب و در حدود 4 تا 5 سالگی کودک وجود او را تسخیر میکنند و از این زمان است که کودک غریزی بی شخصیت سابق، دارای هویت و شخصیت مخصوص به خود شود، چیزی که البته امروزه علم آن را به رشد مناسب مغز در کودک نسبت میدهد و نه تسخیر روح انسان یا یک موجود دیگر؛ افراد نابغه که دارای حالت های جنون آمیز یا مصروع و نامتعادل هستند، کسانی هستند که روحشان توسط ابرانسان های باستانی یا جانوران وحشی باهوش عظیم چون فیل و نهنگ تسخیر شده و تحمل چنین روح سنگین و قدرتمندی را ندارند. در این خرافه، ارواح از راه دهان بهتر در بدن نفوذ میکنند تا از راه بینی، عقیده ای که در علم پزشکی نوین به صورت شعار «با بینی نفس بکشید نه با دهان، تا میکروب وارد حلقتان نشود» بازسازی شده است. این خرافه دقیقا روی مشاهداتی استوار بود که شاید به واقع به هم ربطی نداشتند ولی انسان ها آنها را در نتیجه گیری به هم مربوط میکردند. مثلا اجداد ما که از فرط نداشتن تلویزیون و کامپیوتر، تمام ارکان طبیعت و از جمله باد را زیر نظر میگرفتند، از به اطراف پاشیده شدن نامتعارف برگ ها در بادی گذرا حیران میشدند یا متعجب میشدند که چطور در هوای آفتابی بی باد، ناگهان بادی





کوچک و موقتی چرخی میزند و چند برگ را به اطراف پخش میکند. بعضی اوقات یکی از مردان باستانی که مطابق معمول آن زمان، موهای بلندی داشت، برای گشت و گذار به جنگل میرفت و میدید که باد، از پشت، مدام موهایش را بالا می اندازد؛ اعصابش به هم میریخت و در جهت مخالف حرکت باد طی مسیر میکرد، ولی یکهو میدید که باد هم با او تغییر جهت داده است و هنوز دارد «سربه سر میگذارد». اینجور مواقع اجداد ما یقین میکردند که باد، یک توده روح جاندار است. بعد این را به مشاهدات شخصی خود از تغییر خلقیات آدم ها مربوط میکردند که اتفاقا توضیح فلسفی تری داشتند که فقط افراد باسواد از آنها مطلع بودند. در صابئی گری هر مسمی حرانی ها، رد این فلسفه ی اسطوره ای قابل پی گیری است. هرمتیزم میگوید که انسان، کیهان کوچک است و از تمام موجودات جهان چیزی در خود دارد. به عبارت دیگر، شخصیت هر انسانی به شخصیت های جانوران مختلفی که انسان خصوصیات خود را به آنها فراکنی کرده و با این کار، افسانه های احیاء/ازوپ را از حیوانات سخنگو انباشته، قابل تقسیم است. مثلا شیر نماد قدرت طلبی انسان و روباه نماد مکاری و پرنده نماد آزادگی و ماهی نماد زاینده گی و کفتار نماد فرصت طلبی بی شرمانه اند. این نمادها اغلب دوپهلویند و به راحتی ضد خود را در خود جای میدهند چون واقعیت ها همیشه با ایدئال نمیخوانند. ایدئال حقیقت معنوی آنها است و



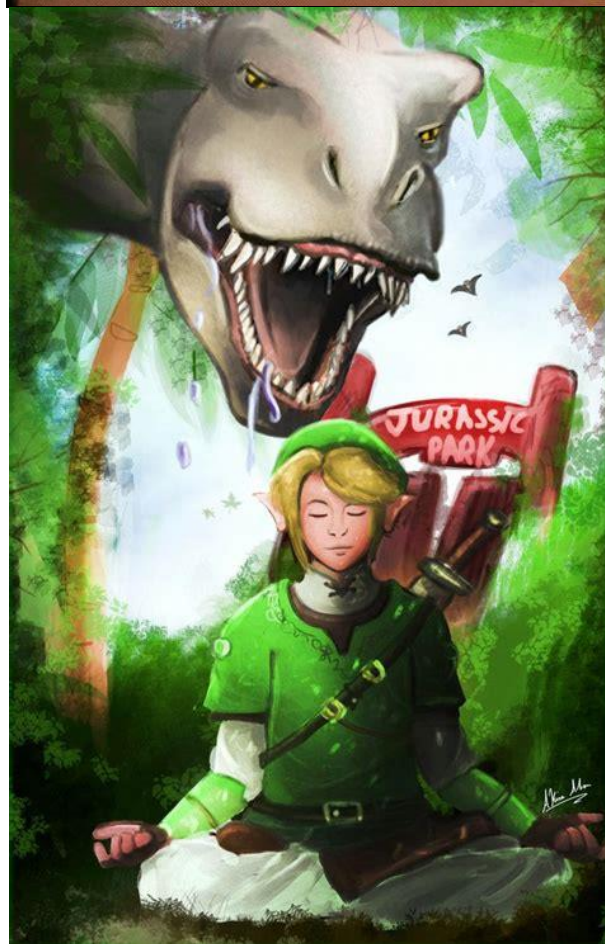
AESOP

# AESOP'S FABLES

PUFFIN CLASSICS







واقعیت، چیزی که جبر فیزیکی از آنها میسازد. اولی مثل آب شیرین هستی بخش است و

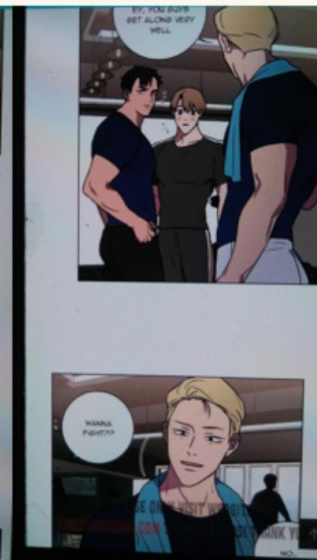
دومی مثل آبی که از اختلاط با املاح، شور و تلخ شده باشد و موجودات جهان در مرز این دو دریا موسوم به مجمع البحرین میزیند که برزخی بین عالم روح و عالم جسم است و گاهی فقط به آن "برزخ" میگویند. نمادها در برزخ، در حالتی ناآرامی مسمما به "مثل متزلزل"





مدام در حرکات «صعودی» و «نزولی» طبقه بندی میشوند و این بسته به آن است که شخص با وصل شدن به نماد در جلوه ی یک «رب النوع» به عالم فیزیک میل کند و مادیگرا شود یا این که به عالم معنا راه یابد و به خودشناسی و خداشناسی برسد. حرکت شخص بین این دو حالت به سفر خورشید در آسمان تشبیه میشود که بر اساس آن، نور روز و تاریکی شب مدام با هم جای عوض میکنند و از آنجاکه ما همواره از دریچه ی جهل



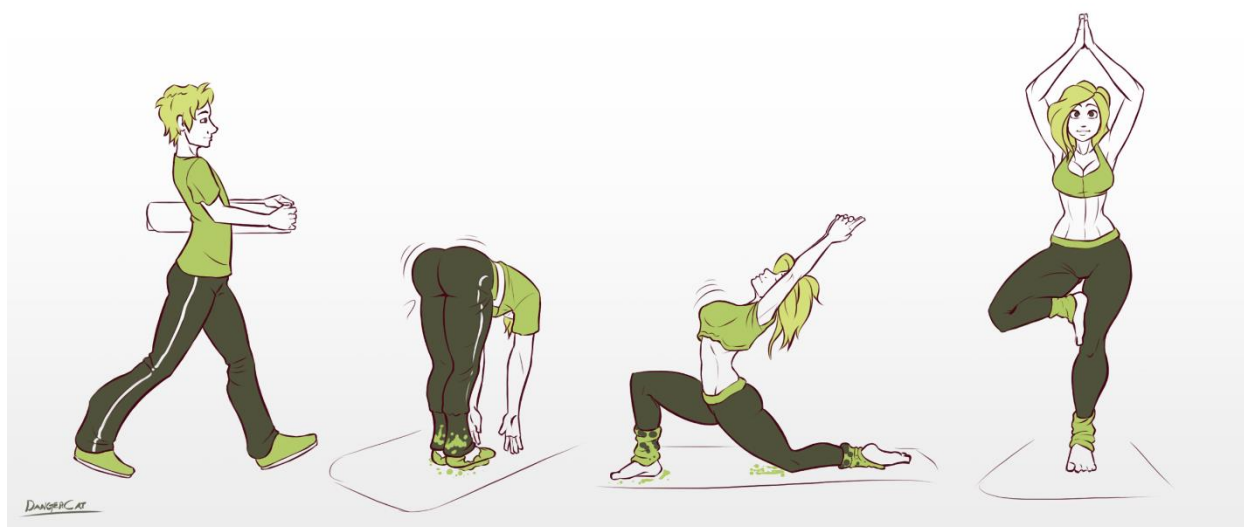






تحمیل شده از سوی جبر فیزیکی باید دنبال حقیقت بگردیم در تمثیلی دیگر، ما در تاریکی جهان مادی به سر میبریم و نور خورشید از طریق ماه دانش به ما میرسد و در حکم طباع تام یا همزاد آسمانی ما است که همان فرشته ی محافظ است که ما را در رسیدن به رشد عرفانی و عقلانی یاری میرساند. چون ماه 14 شب طول میکشد تا از روشنایی کامل بدر به تاریکی محاق برسد و در این 14 شب 14 شکل مختلف دارد فرشته ی نورانی هم 14

مرتبه ی ولایی موسوم به «وجه الله» یا صورت خدا دارد که کنایه از جلوه های گوناگون شخصیتی ما هستند که به شخصیت های داستانی و جانوران فرافکنی میکنیم و از عالی ترین تا دانی ترین را در بر میگیرند. همذاتپنداری با تمام این مثل برای رشد شخصیت ما به سمت خدا لازم است. دقیقاً فضای افسانه پرستانه ی حاکم بر امریکای مدرن بود که هارولد بلوم را شیفته ی فلسفه ی هرمنسی شرقی کرد و او را واداشت تا از همه چیز امریکا برداشت مذهبی کند. درواقع امریکای مسیحی جایی بود که هم کلیسای انجیل را به نمایش میگذاشت و هم هر آنچه را که انجیل ممنوع کرده و دشمن داشته بود و شما میتوانستید از توی آن، چنانکه الان از سراسر جهان، بین خدا و شیطان دست به انتخاب بزنید و حداقل بتوانید نتیجه گیری کنید که وقتی خدا میگوید کاری بد است چرا بد است و چه نتیجه ای دارد بلکه حسرت انجام کارهای زشت روی دلتان نماند و به بهای عقده ای شدن، آدم خوبی نباشید. این درواقع بر سنگ بنای اسطوره ای مذهب هرمنس یعنی کیش پرستش تاموس یا تموز خدای طبیعت استوار است که جانمایه ی اسمش "تام" یا تمام کننده ازجمله در معنی همزاد یا طباع تام به معنی طبیعت تکمیل کننده- است که شاید آغاز تمثیل از او باشد. او زمانی که زنده و حاضر در طبیعت است عامل سرسبزی طبیعت و گیاهان است و وقتی به قتل میرسد و به جهان زیرین تبعید میشود فصل خزان را در طبیعت رقم میزند. آدونیس که تموز جبیل و سرلوحه ی اساطیر یهودی-مسیحی است در روی زمین معشوقه ی ونوس الهه ی طبیعت است و در زیر زمین معشوقه ی پرسفونه ملکه ی دوزخ. این دو تصویر، در نیو ایج و در تصاویر شیوا ارباب یوگا هم دیده میشوند که نیمه ی مونث او گاهی پرواتی آسمانی است و گاهی کالی وحشتناک کشنده. درواقع اینها را میتوان با دوشیزه ی آسمانی (اورشلیم) و فاحشه ی بابل مقایسه کرد که دو تصویر عالی و دانی زمین خدا هستند. دوشیزه ی آسمانی که کلیسا جانشین آن است زهد و سختی کشی را تجویز میکند و دومی









مرگ آدونیس

فحشا و فساد و لذت طلبی را. طبیعتا در نیوایچ اولی جای به زهد رهبانیت بودایی داده و دومی به تانترای جنسی یوگای شیوا که بیشک هر دو به همان اندازه ی مسیحیت، ریشه در سرگردانی تموز بین بهشت و دوزخ، و سردرگمی انسان در انتخاب کردن در دوگانه ی صعودی-نزولی مجمع البحرين دارند. شاید بیشتر مسیحیان قدیم، چیزی درباره ی افسانه های هرمنی نمیدانستند ولی تصویرسازی های اسطوره ای تر درباره ی تسخیر بشر توسط ارواح گوناگون در خرافات نامسیحی بیسوادان قرن 19، به تحول مردمی مسیحیت به سمت نیو ایچ زمینه داده است چنانکه خدای قدرتمند مسیحیت نیز به اندازه ی بودای تبتی و یامای هندی، تناسخ ارواح در ابدان را از بی قانونی درآورده و آن را به قانون پاداش و جزا در چرخه ی زندگی های پس از مرگ منوط کرده، همان کاری که مدتها پیش از نیو ایچ، کابالا یا عرفان یهود در مغربزمین مرتکب شده بود و کمتر کسی وصفش را میدانست.:

‘shakespear and hermes’: john frank: hxmokha: 6/7/2022

بازگشت اسطوره ی مریم مجدلیه بخصوص بعد از کتاب و فیلم "رمز داوینچی" دن براون، تنها صحنه ی تکمیل چنین گذاری از مسیحیت به نیو ایچ است. مریم فرم آرامی ماریا به معنی الهه است که ریشه ی لغات "مری" و "مارین" به معنی دریایی در غرب است. [به





# Yoga

*Classes  
Available*

*Begin your Journey to a Better Life  
With Peace, Love, Beauty & Happiness*

*Shau-Mey Gardetto*

Certified Yoga Instructor

818-353-0867

**Sunday**

9:30 am - 10:30 am

*Crescenta Valley Park*

*3901 Dunsmore Ave.*

*La Crescenta, CA 91214*



موضوع ارتباطش با مجمع البحرين دقت کنید.] از طرف دیگر، ماریس به معنی نرینه که  
فرم مذکر این لغت است، نام دهنده به مارس خدای جنگ است که معشوقه ی ونوس خوانده

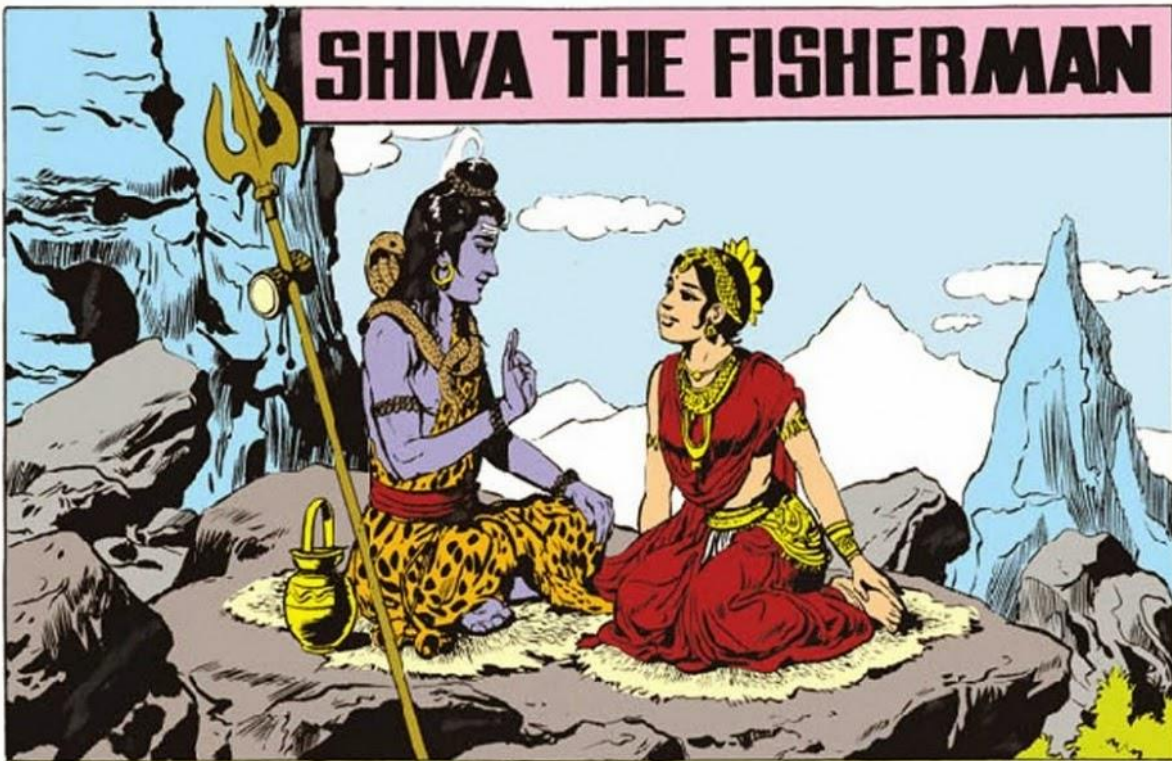
شده و درواقع فرم نرینه ی آن است. مارس را در ژرمن، تیوز یا تیوستو میخواندند و این لغت شکل دیگر تنوس، دنوس و زنوس است که مفهوم خدا را میرسانند. دیون ایزد بودگی مذکر را میرسد و دیونه و دیانا فرم مونث آن هستند. نام تیوز از تیواز ایزد خورشید لوویایی می آید که به "ایستان" یعنی شرقی هم نامبردار بوده است. نام تیواز تلفظ دیگر نام تموز است و مارس صحنه ی غروب تموز در مقام خورشید در غرب را میرساند. ایزد خورشید غروب در بین النهرین، نرگال خدای کوئا است که درست به مانند نرگال خدای جنگ و عامل نابودی است. او فرمانروای دوزخ است و در این مقام و در جایگاه هادس شوهر پرسفونه، تموز را در شکل دوزخیش نمایندگی میکند. ماه او ماه تموز یا مردادماه یعنی فصلی است که خوشه های زرد شده ی غله درو میشوند و این به مرگ تموز تعبیر میگردد. نماد فلکی این ماه، شیر (اسد) است و نرگال نیز مجسم به شیر است. در مقام این فرم سرفراز خود در هیبت خورشید تابستان، خورشید غروبدم فرم دانی او را نشان میدهد که او در آن، به ورزاو تشبیه میشود. نرگال در مقام خدای نابودی با شیوای هندوها قابل تطبیق است درحالیکه فرم تموز او در هندوستان بیشتر به کریشنای چوپان هویت داده است. کریشنا تجسد ویشنو خدای نگهدارنده است. از طرفی تموز در مقام خالق زندگی در طبیعت با برهما خدای خالق هندو نیز قابل تطبیق است. برهما، ویشنو و شیوا با هم در وجود خدایی واحد به نام داتاتریا جمع آمده اند. برهمای خالق و شیوای نابودگر یادآور مقابله ی مارس نابودگر و وولکان خلقتگر در رقابت عشقی بر سر ونوسند. ارشکیگال یا اللات همسر نرگال در دوزخ که فرم دانی عیشتار یا ونوس بین النهرین است، درواقع همان کالی وحشی فرم مادینه ی شیوا است. کارل یونگ، ونوس، دیانا و کالی را به شکلی که در آثار غربی



زوج شیوا-پرواتی

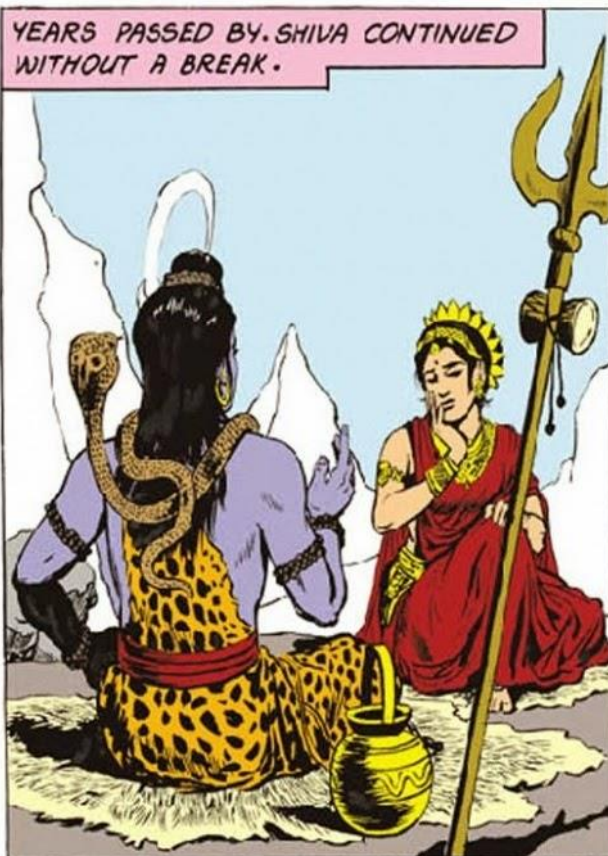


# SHIVA THE FISHERMAN



ONCE IN KAILASA, SHIVA STARTED EXPOUNDING THE MYSTERY OF THE VEDAS TO PARVATI WHO WAS LISTENING ATTENTIVELY.

YEARS PASSED BY. SHIVA CONTINUED WITHOUT A BREAK.



GRADUALLY, IN SPITE OF HER BEST EFFORTS, PARVATI'S ATTENTION FLAGGED AND SHIVA WAS ANNOYED.







زوج کریشنا-رادها



زوج شیوا-پرواتی

منعکس شده اند یادآور ایزیس الهه ی مصری در روایات کلاسیک غربی میداند. به گفته ی



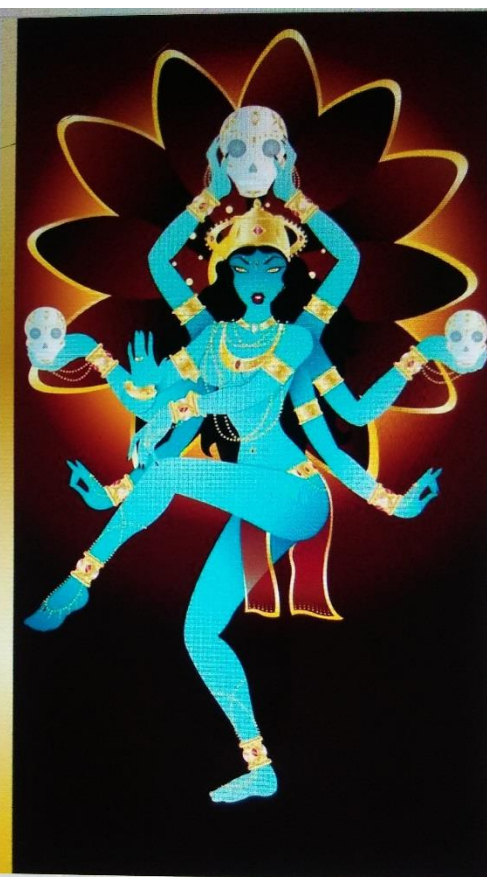
تاسیتوس، "تیسا" عنوان قبیله ای ژرمن بود که ایزیس را میپرسیدند و نام تیسا به وضوح فرم مونث نام تیوز یا مارس ژرمن است.:

"nergal/ereshkigal - tammuz/inanna – tyr/hel –balder/nanna-...": aratta.wordpress.com

باید توجه کنیم که تبدیل کریشنا و بودا به شیوا، تبدیل پرواتی به کالی نیز هست و این در ارتباط مستقیم با این واقعیت قرار دارد که عیشتار –فرم کلدانی تموز- بوده که در سقوط او به دوزخ نقش داشته و تموز قرار بوده جانشین او در دوزخ باشد پس از این که عیشتار به دنبال تماس با خواهرش اللات در دوزخ زندانی شد. درواقع عیشتار، لایه ی زنانه و ازاینرو مادی تموز است که او را دچار تغییر میکند. بنابراین سفر تموز به درون زمین که حکم شکم مادر-زمین یا الهه را دارد، میتواند با یک سفر زنانه نیز جایگزین شود؛ بخصوص سفر شنل قرمزی به درن شکم گرگی در لباس یک مادر بزرگ. داستان شنل-



The goddess **Kali** is well-equipped with six hands to give **Lara Croft** a spanking that will teach her not to trespass where she isn't wanted. Art by **Wolfie**



Pinterest

MetaMetta | Kali goddess, Hindu art



قرمزی به نوبه ی خود نسخه ی زنانه ی داستان یونس نبی است. یونس نبی به دستور خدا برای هدایت مردم نینوا در آشور فرستاده شده بود. اما به دلیل عدم پایبندی به دستور خدا و ترک نینوا، باعث گرفتار شدن کشتی ای که در آن قرار داشت در طوفان خشم الهی شد. ناخدای کشتی یونس را به درون دریا انداخت و او در دریا بلافاصله توسط یک هیولای دریایی بلعیده و سه روز و سه شب در آنجا زندانی شد تا این که خدا امر کرد او به ساحل تحویل داده شود. در اینجا باید به یاد بیاورید که گفتیم دریا مرتبط با ماریا یا الهه و از این طریق دنیای مادی است و بنابراین هیولای دریایی نیز حکم یک حیوان درنده ی خشکی در لباس یک زن را دارد یعنی همان وضعیت گرگ شنل قرمزی در لباس مادر بزرگ. طرح







LE

PETIT CHAPERON

ROUGE

CONTE.



L estoit une fois  
une petite fille de  
Village, la plus  
jolie qu'on eut scû voir;





مقبره ی یونس در جوار مسجد یونس نبی در نینوای عراق؛ حدود 1890 میلادی- نقاش: ناشناس



نگاره های کلیای سنت مارتین در زیلیس سوئیس: 1928 میلادی

کلی داستان شئل قرمزی نیز مشابه است منتها در آن، برتری خدای مردان نسبت به مردان، با برتری زنان بزرگسال نسبت به دختران کم تجربه و نازموده جایگزین شده است. شئل





**Agnes Grace Weld, as Little Red Riding Hood, 18th August 1857 (sepia photo)**

Charles Lutwidge Dodgson



**Red Riding Hood preparing for her journey**

English School

قرمزی که دختر کوچکی است، به دستور مادر برای مادر بزرگ غذا میبرد اما با بازیگوشی و فراموش کردن دستور، در جنگل هم صحبت گرگ میشود و آدرس خانه ی مادر بزرگ را به گرگ میدهد. صحبت کردن او با گرگ در لباس مادر بزرگ، همتای صحبت کردن یونس با ناخدا است. ناخدا یونس را به شکم هیولای دریایی می اندازد و گرگ مادر بزرگ شده دختر را قورت میدهد. همانطور که یونس در شکم هیولا خدا را می یابد شئل قرمزی هم در شکم گرگ، مادر بزرگش را می یابد. هر دو قهرمان به همراه خدای خود از شکم جانوری که همتای دوزخ است بیرون می آیند. در اینجا باید توجه داشت که هر دو داستان در زمینه ای یهودی-مسیحی طرح شده اند و با توجه به نامیده شدن عیسی هم به ماهی و هم به بره، انتخاب گرگ به عنوان درنده ی دشمن خو دقیقاً مرتبط با علاقه اش به خوردن گوسفند و کنایه هایی چون گرگ در لباس چوپان یا گرگ در لباس گوسفند است. یونس در مقام پیامبر و راهنمای مردم قرار گرفت ولی با آنها دشمنی کرد و نابودی آنها را









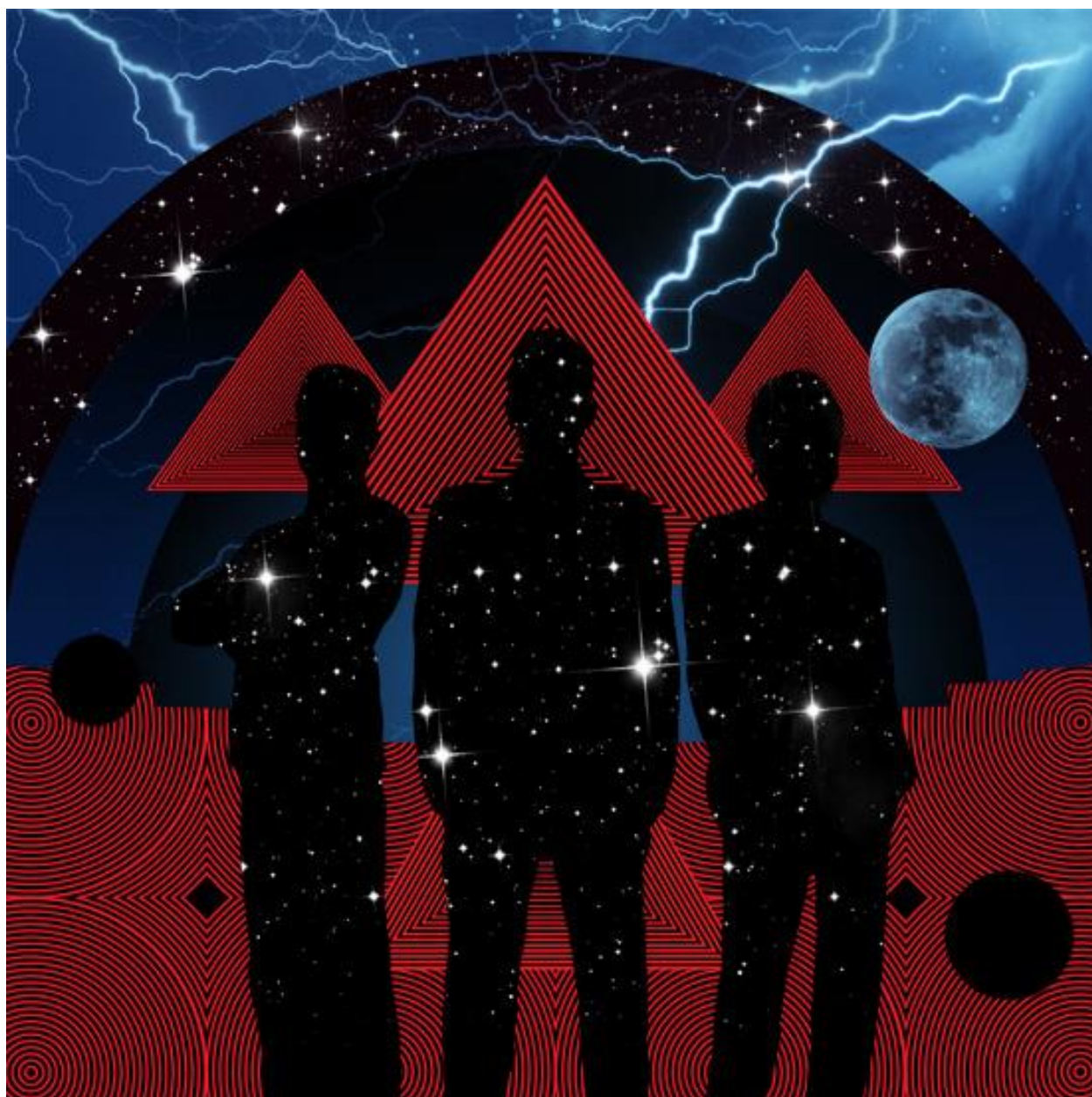
Out set Riding Hood, so obliging and sweet,  
And she met a great Wolf in the wood,  
Who began most politely the maiden to greet,  
as tender a voice as he could.

He asked to what house she was going, and why;  
Red Riding Hood answered him all:  
He said, "Give my love to your Gran; I will try  
" At my earliest leisure to call."

از خدا خواست انگار که چوپان مردم گرگ باشد و اینگونه است که جای مادر بزرگ که راهنمای دختران (شنل قرمزی) است هم با گرگی در لباس مادر بزرگ عوض میشود. این،



موقعیتی است که خدا در آن، لباس دشمنان خدا و شیاطینی میشود که به نام خدا مردم را دچار عذاب و گرفتاری میکنند و جالب این که هرمتیسم در حدی که در تصوف منعکس شده این را کاملاً طبیعی میداند. وقتی خدا از طریق نمادها و در تشبیه به موجودات زمینی بر مردم ظاهر میشود درواقع از حد الهی خود نزول کرده، امری که ابن عربی از آن تعبیر به "منازلّه" میکند و ازجمله وقتی «مرد خدا» یعنی انسانی که مردم به او هاله‌ی روحانیت بخشیده‌اند به اشتباه انعکاسی از خود خدا دانسته میشود و اگر این شخص، خطاهای بارزی مرتکب میشود به راحتی همه چیز به پای خود خدا نوشته میشود و راه را برای سیطره‌ی شب دوزخ بر روز خدا باز میکند. در داستان شنل قرمزی میبینیم که گرگ عیسی، ساخته





ی زنی قرمزپوش و بنابراین خورشیدی است که در حکم عیشتار برای تموز و ونوس برای آدونیس است و برخلاف دستور زنان نسل پیش از خود، با بیگانگان دمخور نمیشود. میتوانیم بگوییم او خودش باعث وحشی شدن گرگ مسالمتجو در جایگاه تموز شده است و در همین لحظه ی ثابت شده و تحول نیافته، در هیبت ونوس الهه ی عشق، فرمانروای جشن ولنتاین و موتور تولید انسان های گرگ صفت شده است. این انسان های گرگ صفت، مردانی هستند که ذهنشان از زنان شهوتجو پر شده و جرئت ندارند با صفات دیگر زنانه مثل مهربانی و عطوفت و خوشقلبی و از خودگذشتگی ارتباط برقرار کنند و چون نمیتوانند به عنوان یک انسان، از این صفات «شیطانی» زنانه عاری شوند، از خود متنفرند و احساس حقارت میکنند.

با این حال، بنیاد پاگان مذهب یهودی-مسیحی، تفسیری عرفانی نیز ایجاد میکند که خداپرستی راستین را از این نقطه آغاز میکند. هیولای دریایی، جانشین تهاموت الهه ی هاویه ی کلدانیان و مجسد به اژدها است که از جنس آب شور بوده و مردوخ جهان فیزیکی شامل زمین و آسمان را از جسم او ساخته است. او میتواند خود آفرودیت یا ونوس قبرسی هم باشد که از کف کردن دریا به وجود آمده است. وقتی میگوییم آسمان از جنس دریا است به این موضوع توجه داریم که الوهیت آسمان به سبب بارانسازی آن است و باران آسمان نتیجه ی بخار شدن آب دریا است که آب باران رحمت الهی هم درنهایت به همان باز میگردد. بنابراین خدای آسمانی یونس هم باید در شکم ماهی یا هیولای دریایی یافت شود که همتای زمینی آن، زن روسپی و پرستشگر لیلیت -مدل یهودی ونوس- است. در رمان





# VENUS COMIC COLLECTION

52 BIG PAGES of UNUSUAL ADVENTURES

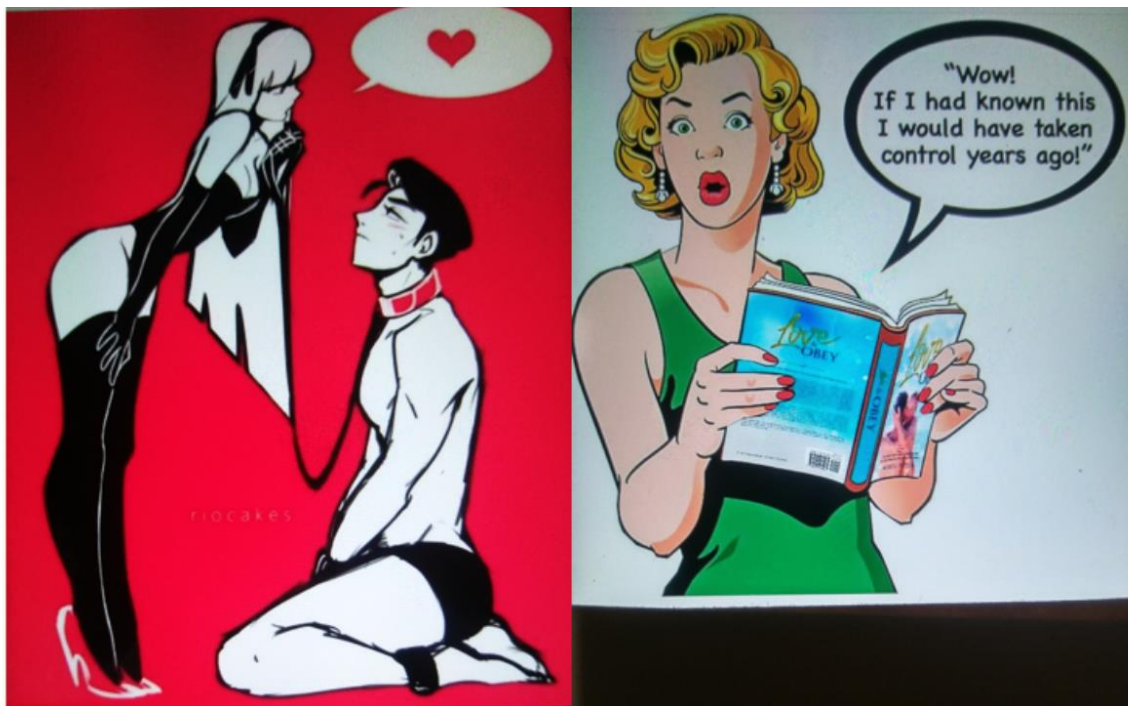
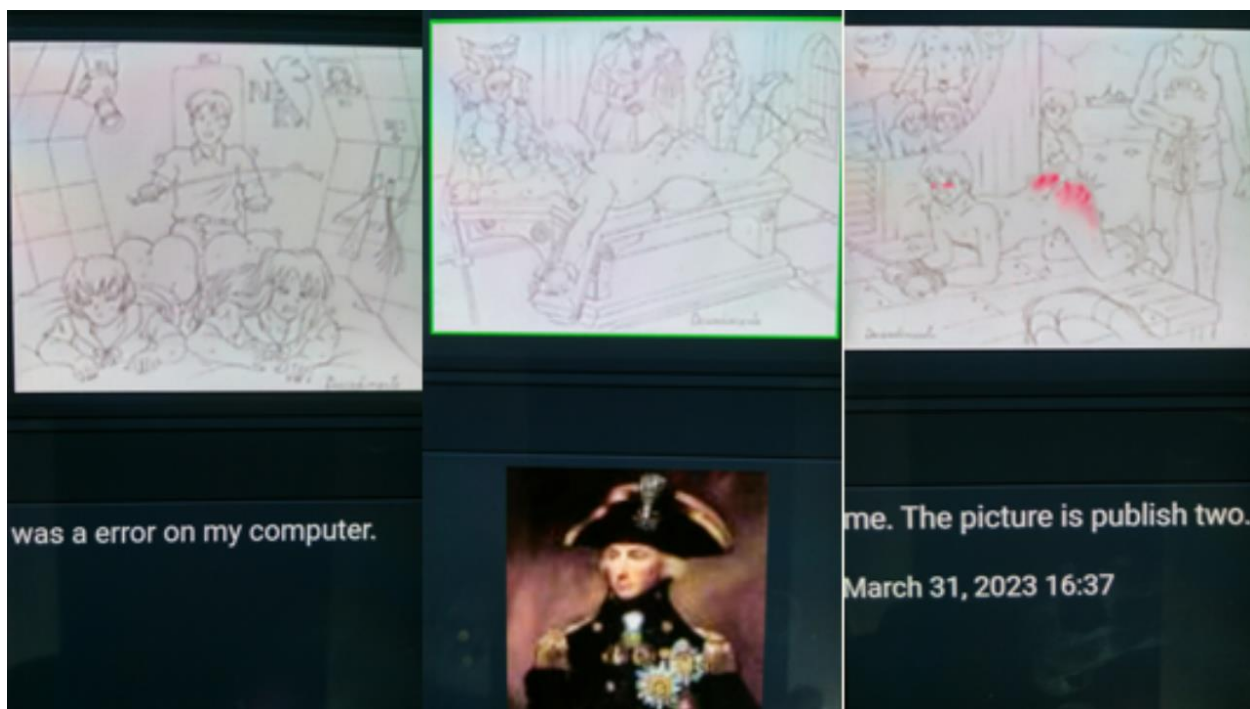
# Venus

NO. 10 JULY

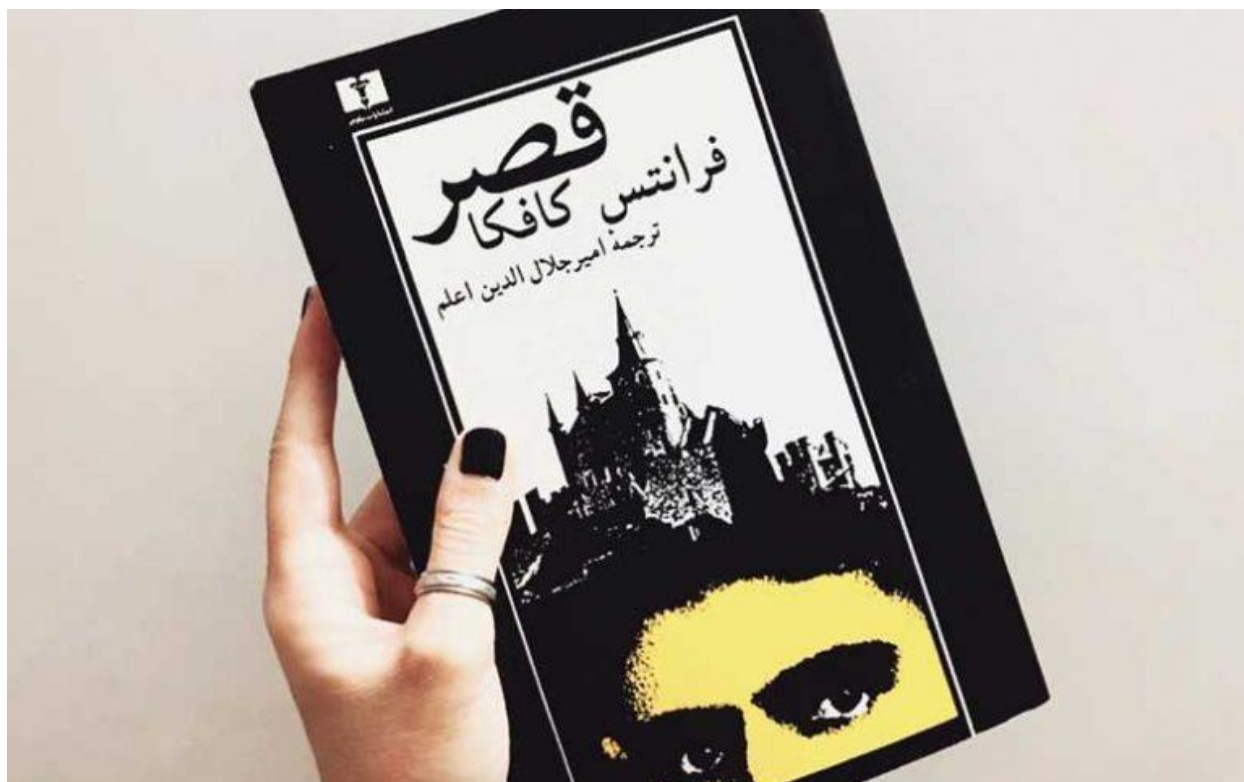
TRAPPED ON THE MOON!  
"THE SON OF SATAN!"  
"THE PLOT THAT FAILED!"







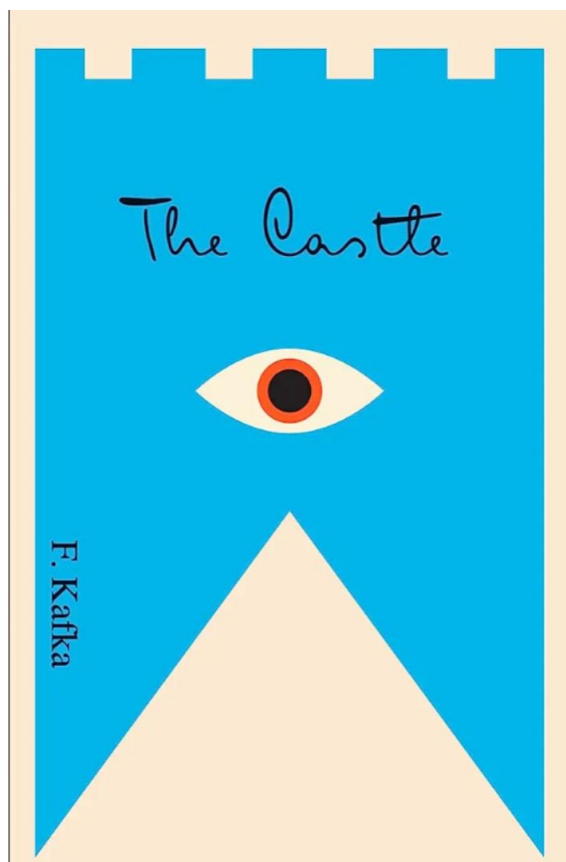
"قصر" کافکا این بنمایه دیده میشود درست در جاهایی که به نظر میرسد سنگ بنای رمان روی کتاب یونس و حتی افسانه ی بچگانه ی شئل قرمزی استوار است. در این رمان، شخصیت اصلی یعنی آقای "ک" -که نامش حرف مخفف خود کافکا است- برای نقشه برداری به روستایی دعوت میشود و در آنجا سردرگم میشود که چه کسی او را خواسته است. روستا توسط قلعه ای در ارتفاع کنترل میشود که کمتر کسی درون آن رفته است.



مردم تفسیرهای گوناگونی از قلعه و مدیر آن و کارکردهایش دارند که اینها همه ک را سردرگم تر میکنند. بوروکراسی شدید و تلفن های بی سر و ته مدتی ک را کلافه میکنند تا این که بالاخره او شهردار را میبیند که به او میگوید قلعه بر اثر اشتباه، او را دعوت کرده اند ولی برای این که ناراحت نشود شغل معلمی در یک مدرسه را به او میدهد. در این شغل، فریدا ک را همراهی و با او عشق ورزی میکند. فریدا معشوقه ی یکی از افراد قصر به نام آقای "کلام" است که ک بیشتر برای رسیدن به آقای کلام با او وارد رابطه شده است. با این که اکنون ک دارای شغل است و باید مثل بقیه ی مردم روستا سرش در کار خودش باشد ولی در فضولی افراطی ای میخواهد بفهمد داخل قصر چه خبر است. طوری که مدتی کارش را ول میکند و به دنبال حقیقت قصر میگردد و وقتی برمیگردد اوضاع را به هم ریخته میبیند بطوریکه حتی فریدا درگیر رابطه با دستیار خود ک شده است. ک همه چیز را رها میکند و در اتاق مهمانسرای ساکن میشود که چند خدمتکار زن جوان در آن مشغولند و دو تا از آنها خواهران شخصی به نام برنابا هستند که به قصر رفت و آمد دارد و ک از آنها چیزهایی درباره ی قصر میفهمد. تا این جای داستان به نظر میرسد قصر خدا است و اشتباهات ک همان اشتباهات یونس که به مانند یونس، او را به راهنمایان خدا میبرسانند که اینجا این راهنمایان به جای مادر بزرگ برای شنل قرمزی، همتهای خود شنل قرمزی برای ک هستند. شاید تمام این داستان تا اینجا شکل دیگری از داستان خود یونس بوده باشند. یادمان باشد امضای نام کافکا روی کتاب قصر، همانقدر معتبر است که امضای نام یونس

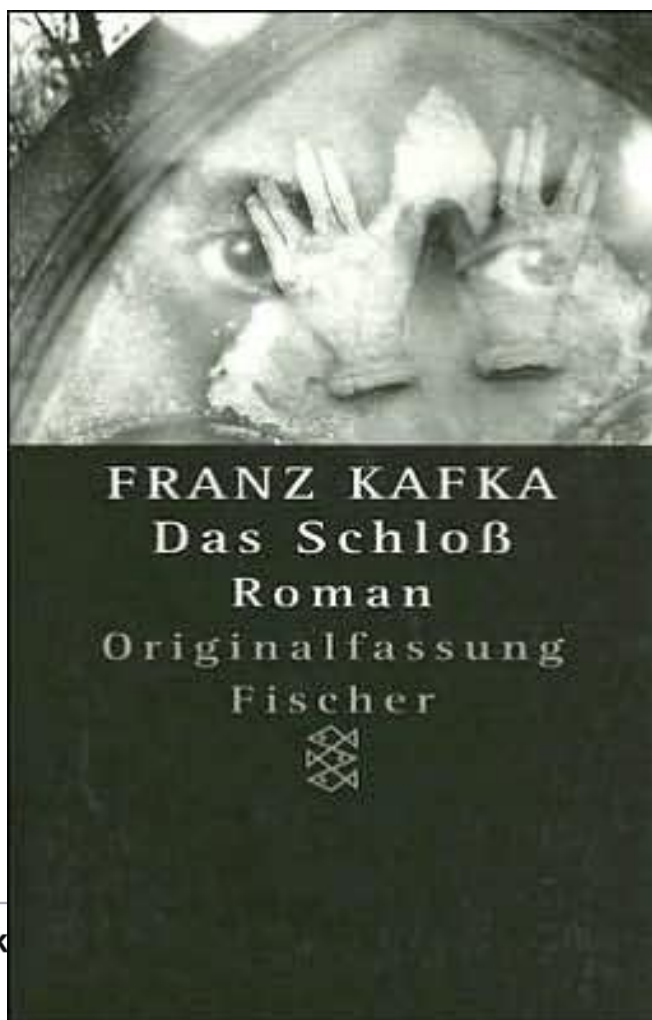






Kindle  
\$1.99

Audiobook  
\$0.00



روی کتاب مقدس. ناشر اصلی کتاب قصر، مکس براد نویسنده و هنرمند بوهمی بود که بعداً در اسرائیل ساکن شد. گفته میشود وی دوست کافکا بود و آثار کافکا را که کافکا در زمان حیاتش از آنها رضایت نداشت برخلاف میل کافکا پس از مرگ او منتشر کرد. قصر مهمترین اثر کافکا است که براد آن را در سال 1926 منتشر کرد و البته اثری نیمه تمام است. نسخه ی براد از حد داستان یونس جلوتر رفته و ک را در برنابا نیز به بن بست رسانده است؛ ضمناً هرچقدر که داستان جلوتر رفته، از عصیان ک کاسته شده و او در حال بازگشت به زندگی معمولی همچون دیگر روستاییان است. این موضوع شاید با این نکته که قصر آخرین کتاب کافکا و میخی بر تابوت امید او بر تغییر جهان بوده، نسبت داشته باشد. همانطور که قصر نشان میدهد کافکا از بوروکراسی مدرن متنفر بود و نمیتوانست بفهمد چطور مردم در هوای آن نفس میکشند. جان ساترلند، رمان کافکا را شکلی توسعه یافته از صحنه ی برخورد قهرمان جوان رمان دراکولای برام استوکر با کنت دراکولا در قلعه ی مخوف او میداند با این تفاوت که در قصر، بوروکراسی عظیمی مانع از رسیدن قهرمان به





مکس براد (راست) در کنار کارگردانان تئاتر هابیم در تل آویو اسرائیل: 1942

صاحب قلعه میشود. در دهه ی 1960 مارک اسپیلکا رساله ای به نام "دیکنز و کافکا: یک تفسیر متقابل" ارائه کرد که در آن عنوان نمود کافکا و دیکنز هر دو روحی کودکانه داشتند و از دریچه ی دید یک کودک به دنیای بزرگسالان نگاه میکردند. به نظر اسپیلکا علت این که دیکنز به بزرگسالان تابع بوروکراسی به چشم افرادی تقلیدگر و بی اراده نگاه میکرد که علیه آن نمیشورند این است که او در جایگاه کودک داستان "لباس جدید پادشاه" بود که نمیفهمید چرا بزرگسالان یک شاه برهنه را به داشتن لباسی فاخر میستایند. از طرف دیگر، باید توجه داشت که بوروکراسی قلعه بر یک روستا فرود می آید. ادوین مویر یادآوری میکند که روستاییان قدیمی به مذهبی بودن و اطاعت از قوانین مذهبی معروف بودند و تعجبی ندارد که ک نقشه بردار تحصیلکرده نتواند اطاعت کورکورانه و بی چون و چرای آنها از قلعه ای که داخلش معلوم نیست چه خبر است را درک کند. درواقع صاحب این قلعه خدا است و روستایی ها درباره ی قلعه دیدگاه های متفاوتی دارند همانطور که مومنان درباره ی خدا دیدگاه یکسانی ندارند:

"a summary and analysis of frantz kafkas the castle": [interestigature.com](http://interestigature.com)

آیا میتوان گفت که "قصر" کافکا درواقع پیشبینی عدم توانایی انسان از شورش برای خروج



# The Woodcutter's Meal, 1873

(The Woodcutters Meal, 1873 )

**Pierre Edouard Frere**



€ 0.00







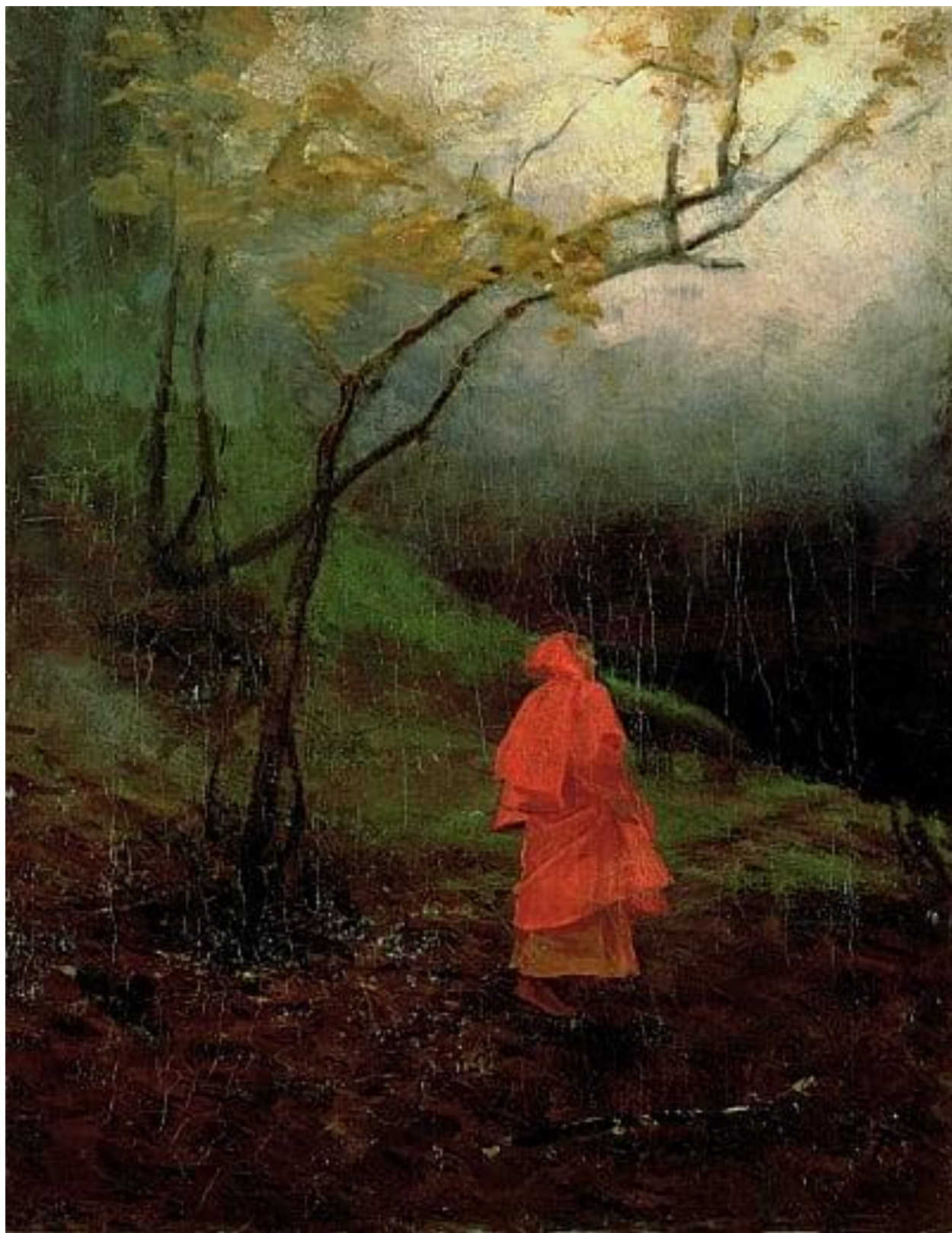
از اطاعت خدا بوده است؟ یادمان باشد قصر کافکا از دهه ی 1960 در خارج از جهان آلمانی برجسته شد و این دقیقا همان برهه ای است که نیو ایج دارد به قدرت میرسد و انسان ها میخواستند با تقلید از یوگای جنسی و بودیسم همپایه ی خدا شوند و به قول خودشان با بودا شدن و شیوا شدن، شعار اومانیسم را موضوعیت بخشند. این تقریبا همان کاری است که ک از شراکت با معشوقه ی کلام شروع میکند و در ادامه ی آن، معشوقه ی مزبور را در آغوش مردی همچون خودش به قصد مسیری دیگر رها میکند. جالب این که "کلام" در زبان آلمانی به معنی آب و چیزهایی چون دره است که توسط آب ایجاد میشوند؛ درعینحال کلام به معنی "وابسته به پول نقد" نیز هست. اما از همه جالب تر این که در زبان چک، کلام به معنی توهم است. پس کلام هم نماینده ی دنیای مادی (ساخته شده از آب) و ارزش های آن چون پول است و هم بر اساس شعار مذهبی توهمزا بودن زمین فیزیکی، فقط توهم تحویل قهرمان میدهد. قهرمان چه وقتی که مثل یوگیست ها و دیگر ستایشگران سکس آزاد

عصر جدید، با زنان در مقام معشوقه ی کلام — به جای پرواتی یا کالی (معشوقه ی شیوا) — ملحق میشود و چه وقتی که مثل مرتاض ها او را بر خود حرام میکند، فقط درگیر یک جزء کوچک از قلعه به نام کلام یا توهم مادی است و راه به جای بالاتری نمیرد. مسئله اینجاست که اگر بخواهیم بر اساس قانون هرمسی ها که خداوند را تنها از طریق نمادهای جسمانی در این جهان قابل ردیابی میبینند عمل کنیم هم نتیجه ی بهتری نمیگیریم. بنابراین کار ک از اول محکوم به شکست بوده و این شکست، نتیجه ی کلام یا توهمی است که یهودی بودن کافکا و براد آن را نمایندگی میکند، همان توهمی که پولپرستی و نیروی محرکه ی آن در جهان یعنی یهودیت و مسیحیت یهودی تبار را به موفقیت رسانده و آرزوی ابلهانه ی انسانی





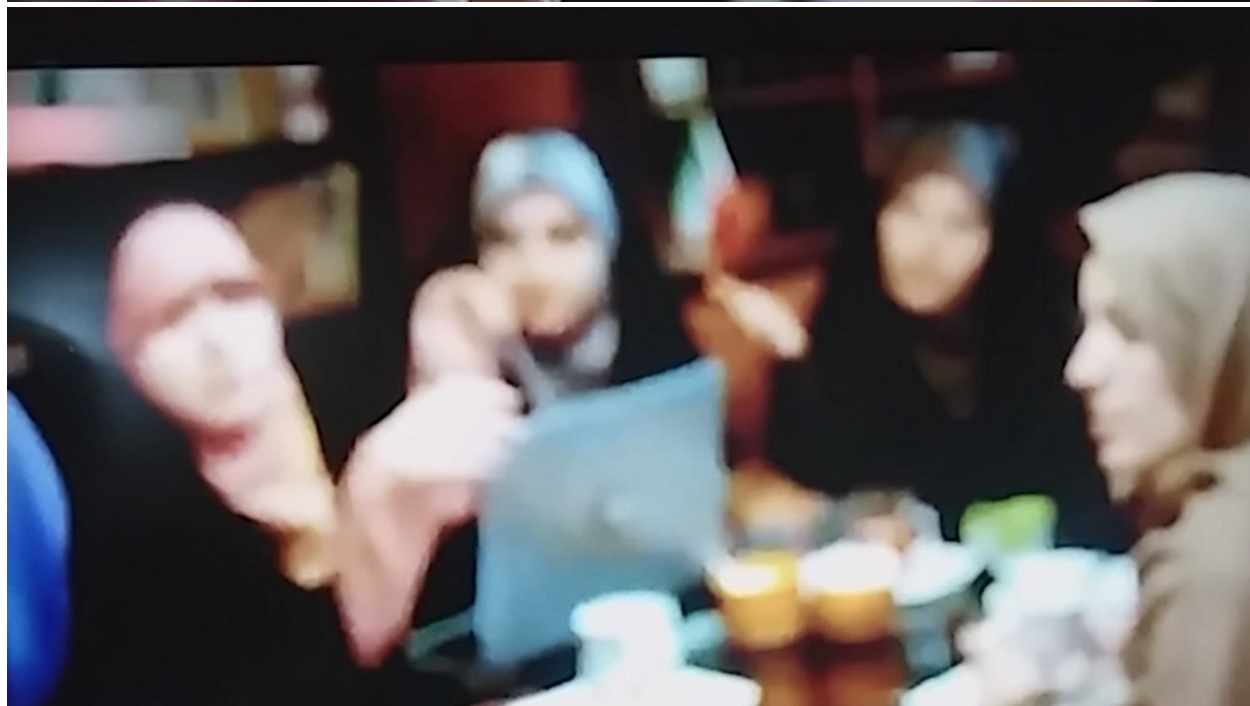
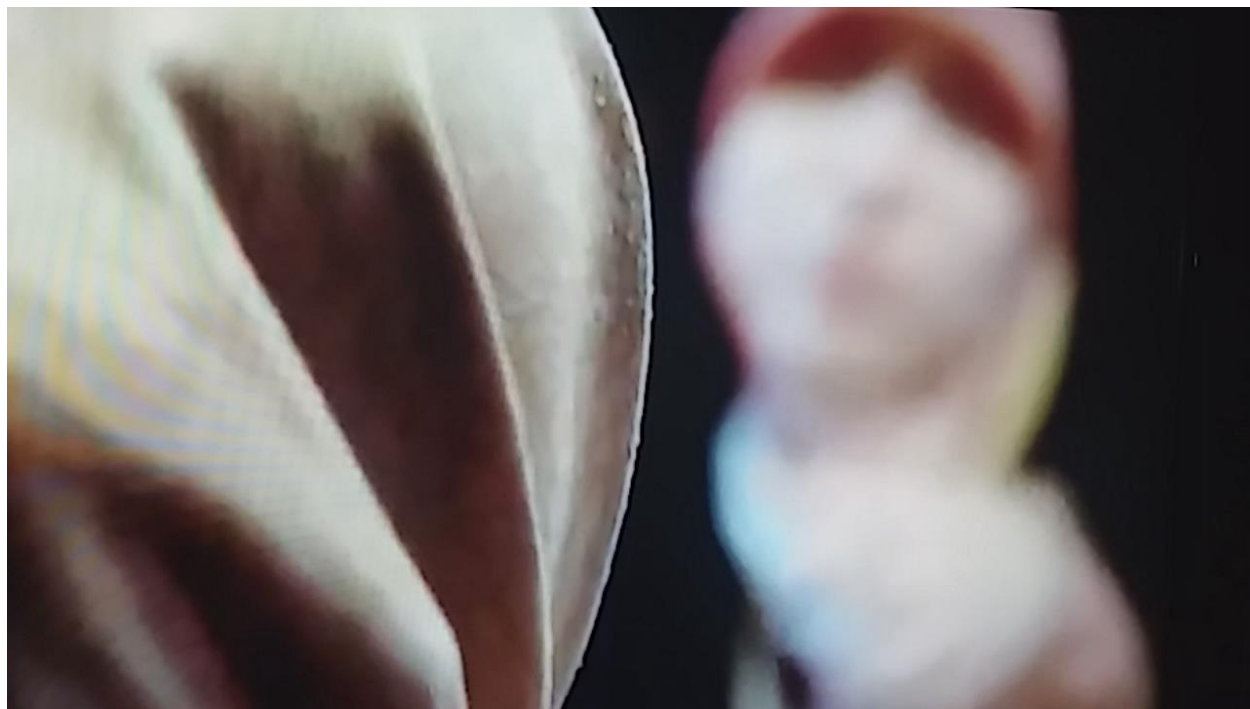




که میتواند مرزها را درنوردد و خدا شود را ایجاد کرده است؛ آرزویی که اگر افسانه های



دروغین قدیس های مسیحی، ادعای امکانپذیر بودن آن را مطرح نکرده بودند هرگز به نیوایچ ختم نمیشد. از طرف دیگر، استقبال مردم از این جاه طلبی شرورانه، نشان از این دارد که هرمتیزم در خداپرستی از روی تأمل در موجودات مادی اشتباه نمیکرد. بسیاری از دعوت های نیو ایچ —مثلا لباس شنای دوتکه ی زنان و به دنبالش بیکی نی در دهه ی 1950 - از ابتدا با مقاومت روبرو میشدند. اما با تبلیغات گسترده توسط بت ها و خدایان



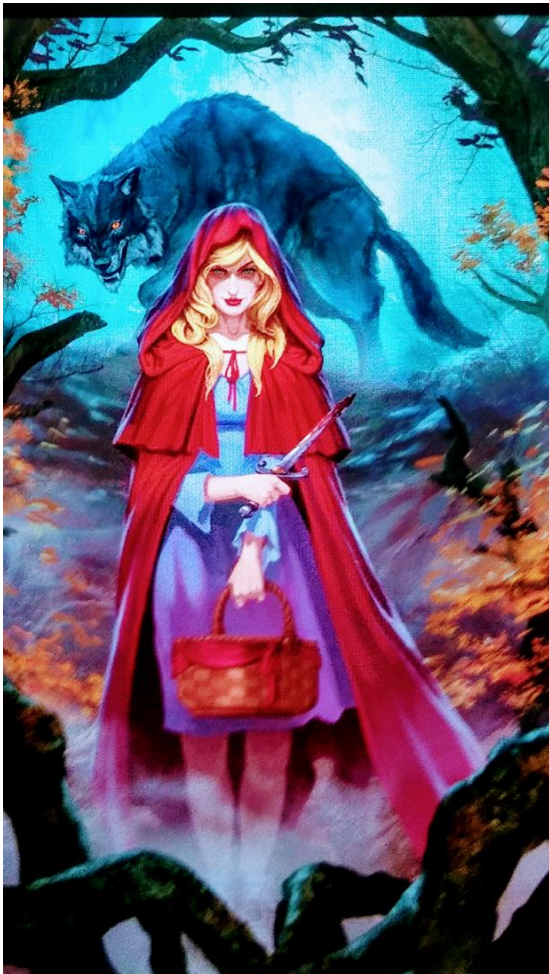
انسانی که مردم آنها را قهرمان میپنداشتند کم کم جا افتادند. علت در اینجا تقدس خدایان مزبور نبود بلکه برجستگی و در چشم بودن آنها در مقام موجوداتی معمولی بود که قرار بود جمع به دنبالشان راه بیفتند. آنها جلوه ی ایزد سقوط کرده را داشتند: تموز نرگال شده و ونوس کالی شده. انسان ها نیز همچون دیگر موجودات میتوانند به جای خدا عمل کنند؛ کافی است به دستوراتشان عمل کنید. شاید گرگ داستان شنل قرمزی، فقط با حرف زدن با دخترک، برای او تبدیل به مادر بزرگ شد و قورتش داد؛ معامله ای که خیلی از انسان های بدسیرت با مردم معمولی و تلقین پذیر میکنند، بعضی اوقات حتی بدون این که مردم قیافه ی طرف را دیده باشند و فقط از ایده ی رسانه ای آنها تقلید کرده باشند.

بگذارید یک مثال روزمره و واقعی بزنم: آقای "ا" از طرف خانمش وادار شد که پدرزن خود را که به سبب خرید مال دزدی به زندان افتاده بود با وثیقه ای چند میلیونی از زندان دریاورد درحالیکه پسرهای پدرخانم آقای "ا" قدمی جلو نمینهادند. آقای "ا" در ازای وعده





> Art Students and Copyists in the Louvre Gallery, Paris, January 11, 1868



MISS EDITH WYNNE, in "Red Riding Hood," Gaiety Theatre, Dublin.  
COURTESY PHOTOGRAPH, BY FRANKMORIS OF HENSON, LONDON, ENGLAND.



ی گرفتن سهمی از ارث پدرخانمش، این کار خطرناک را کرد. ولی "ح" برادر خانم آقای "ا" پدرش را به روش هایی غیر قانونی در جهت تصاحب تمام ارث توسط ح واداشت و برای این که برادر-خواهرها نتوانند شکایت کنند ح تمام اموال را به نام خانمش کرد. آقای ا ماند و یک عالم قرض و بدهی و نزول. آقای ا بدهکار و فراری شد و هر از چند وقت سر و کله اش پیدا میشد تا به شیوه ی ح سر پدر خودش شیربه بمالد و اموال برادرها را از چنگشان درآورد. در آخرین دیدار ا و پدرش، پدر او چنان از کلاهبرداری های ا در حق خودش خشمگین بود که چاقو روی گردن او گذاشت و اگر ا فرار نکرده بود ممکن بود از خشم او را بکشد. پس از آن، ا هرگز جرئت نکرد پیش پدرش برگردد و چون پدرش کمی بعد درگذشت فرصت آشتی نیز پیدا نکرد. ا که تا مدت ها در مقابل خانمش خویشتندار بود کم کم از شدت فشار روانی و مالی، در تماس های رودررو مستقیماً همسرش را مقصر وضعش میخواند و به پدر و برادر او فحش های رکیک میداد. خانم، میخورد و چیزی نمیگفت.

پس از سال ها آقای ا به زندگی برگشته و حالا سرخوشیش از سرنوشت ح است. پس از این که همسر ح از روابط پنهانی شوهرش با زنی جوان مطلع شد، کار آنها به طلاق خواهی خانم کشید و چون همه ی اموال به نام خانم است ح از خانه اخراج شده و پس از این اتفاق دخترک هم او را رها کرده و او در وضع نامناسبی قرار دارد. ا خوشحال است و میگوید: «این چوب طبیعت است.» و «بادآورده را باد میبرد.» ولی باید در نظر داشت ا در سرکیسه کردن پدر و برادرانش، خود از همان آدمی تقلید کرده که ظاهراً از او متنفر است



همانطور که اجداد ما هم خداوند را در پدیده های طبیعی ای جستجو میکردند که لزوماً از آنها خوششان نمی آمد. از قدیم انسان ها همین معامله را با انسان های دیگر هم میکردند و هنوز هم میکنند.

یک علت این که اروپای غربی و امریکای شمالی این مطلب را بهتر میتوانند به خود جذب کنند از آنجا روشن میشود که این مناطق، خود را «غرب» نامیده اند در حالیکه حتی



Watching Ships, Gloucester, 1875



Boys in a Dory, 1880







**Four Fishwives on the Beach**



افریقا و امریکای جنوبی را علیرغم هم افق بودن، در «غرب» بودن با خود شریک نمیکند. برای بشر قدیمی «غرب» کلمه‌ی بدآوایی بود چون به غروب خورشید اشاره داشت. اروپا و امریکای شمالی که وارث آن است نسبت به تاتارهایی که از طلوعگاه

خورشید آمدند و اشرافیت اروپایی از نسل آنها هستند غرب محسوب میشدند حکم غروبگاه خورشید و دوزخ خدای خورشید را داشتند. این ایزد که در یونانی آپولو و در لاتین آپولون نامیده میشد نام خود را از "بعل" عنوان شرقی رب النوع ها را داشت و نام هایش در نواحی کلتی به ترتیب بلوس و بلینوس تلفظ میشدند. جفت کلی او بلونا الهه ی جنگ بود که نامش فرم مادینه شده ی بلینوس بود. بلونا در رم و کاپادوکیه خواهر مارس بود. اصل او بلتیس فنیقی و بلثای عربی بود که الهه ی ماه به شمار میرفت و آرتمیس یا دایانا خواهر دوقلوی آپولو نیز از او کپی شده بود. در یورک انگلستان، بلونا هنوز معادل آرتمیس بود. در خاطرات ژولیوس سزار، جفت بلینوس، "بلی سام" (بانوی آسمانی) خوانده و با مینروا تطبیق شده است. از نام های انگلیسی آپولو، بلو-تیوس بوده که او را با تیوس یا زئوس برابر میکند. تیوس همان تحوت مصری هم هست که در انگلیسی "تات" نامیده میشده است. تحوت جفت سرس الهه ی زمین در یکی از فرم های مارگون خود بوده است. به سبب ارتباط سرس با کشاورزی، در ایرلندی، تات عنوان یوسف ابن یعقوب بوده که مردم مصر را از قحطی نجات داده و از اینرو قدیس حامی کشاورزی شده بوده است. سرس بریتانیایی با ایزیس در یکی از فرم های قبطی-یونانی-رومی آن برابر بوده که "فیذ-نوماذ" یعنی نماد بودا یا نماد وود (چوب) نامیده میشده است. مجسمه ی او در هیبت اسفنکس گلوکستر و با تنه ی ماده سگ، پاها و چنگال های شیر، دم مار، بال کرکس و سر و سینه ی یک زن بالای جسد مردی دیده میشود:

"rivers of life":v2: james forlong: green: 1883: p291-5



Fig. 257.-A SPHINX DUG UP AT COLCHESTER 1821, EMBODIES SERPENT, LION, DOG, BIRD, MAN AND WOMAN.

Mr C. W. A. Hay. My engraving is reduced from one published by Murray in October 1821, and shows us a monster, clearly emblematic of the old faiths, as sitting upon, perhaps destroying, an older sect, or presenting

a new and more intelligent offshoot. 1 Vol. XII. 86, p. and following. Murray, 1822. The Kerub was the sun-bull of Assyria.



Because an ancient legend relates, that Haimos, the Son of Kreon of Thebes (Boiōtia), was killed by a Sphinx,' it is held by those who crystallize such parables, and do not practically grasp the ideas of old faiths, that this sculpture represents a fact, and that the sphinx and Haimos were real beings. Romans depicted this sphinx upon the coins of Eborac (Eborac) or Colchester<sup>2</sup> when it was the capital of their province of Trinobantes -



> Karl Pavlovich Briullov

> Eclipse de soleil, le salut de Diane a Apollon (Eclipse of the sun, Diana's farewell to Apollo) - Peinture de Karl Pavlovich Briullov (Brioullov) (1799-1852), huile sur toile



**Eclipse de soleil, le salut de Diane  
a Apollon (Eclipse of the sun,  
Diana's farewell to Apollo) -**



€ 99.00



تا اینجا به نظر میرسد که همه ی اینها خدایانی یکسان با اسامی گوناگونند. اما واقعیت این است که ما در اینجا مجموعه ای از کج فهمی های قبیله ای اروپایی داریم که فقط در «غرب» بودن و علاقه به جذب خدایان خورشیدی-قمری شرق به خود با هم مشترکند و هیچ عمق عرفانی ای در آنها وجود ندارد. حتی اگر دو هزار سال تاریخ دروغین اروپا ادعای یک نوع یکسانسازی زیر سلطه ی کلیسای رم را به آنها قبولانده باشد. به همین دلیل، نیو ایج نیز با سردرگمی فرقه ای آن به گوناگونی فرقه ای و اهداف نامشخص کشیده شده است. جالب اینجاست که فاشگوترین نویسنده در این مورد در مغربزمین، یکی از بزرگترین سوء استفاده کنندگان از آن یعنی الیستر کراولی بوده که اتفاقاً هم از پیامبران ایزیس در غرب بوده است و هم از پدران معنوی نیو ایج. وی در اوایل مقدمه ی کتاب «معبد شاه سلیمان» مینویسد:

«هرج و مرج مطلق حاکم بر تمام نظام های جادو و عرفان که در دو هزار سال گذشته در غرب برقرار بوده اند، تا حدی، اگر نگوئیم به طور کامل، دلیل رفتار غیرانتقادی این نظام ها توسط ذهن های انتقادی است. حتی امروزه، اگرچه هزاران سال از اولین نگارش آنها می گذرد، اما در آیین ها و سرودهای باستانی مصر و آشور سادگی و حقیقت بیشتری نسبت به درهم تنیدگی خارق العاده ی سیستم هایی می یابیم که در طول پانصد سال اول زنده شدند. دوران مسیحیت و در شرق، از دورترین دوران باستان تا امروز، سیستم های علمی اشراق از بالاترین تا پایین ترین زمین در زندگی روزمره عمل میشده اند. اگرچه، همانطور که ما



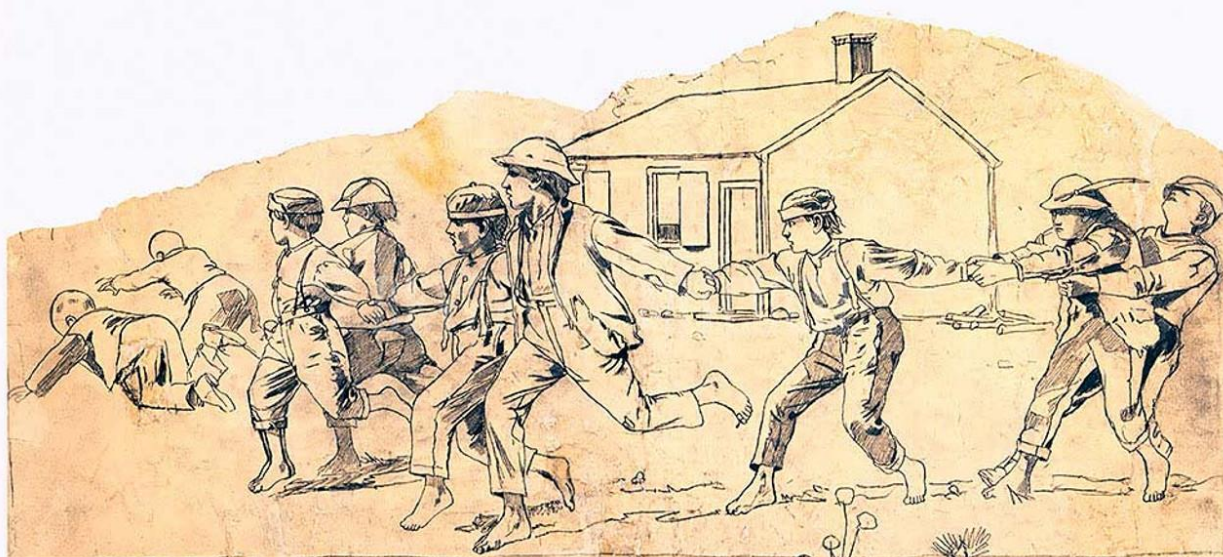
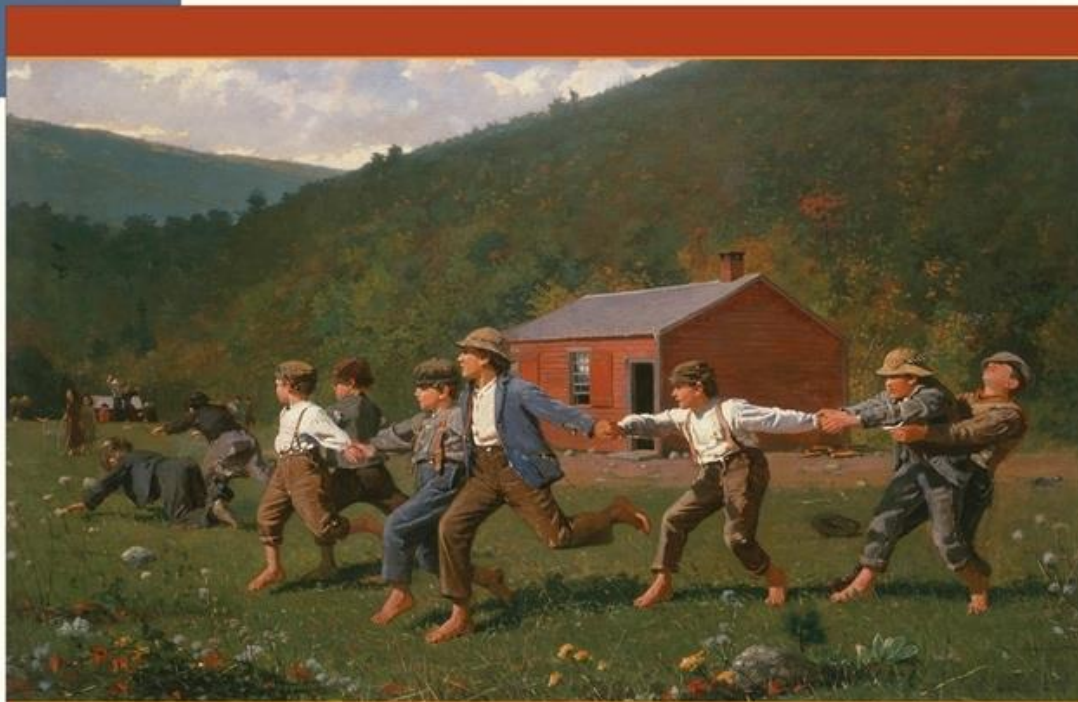


Pomegranate  
ARTPIECE PUZZLE

WINSLOW HOMER

*Snap the Whip*

1000  
Puzzle



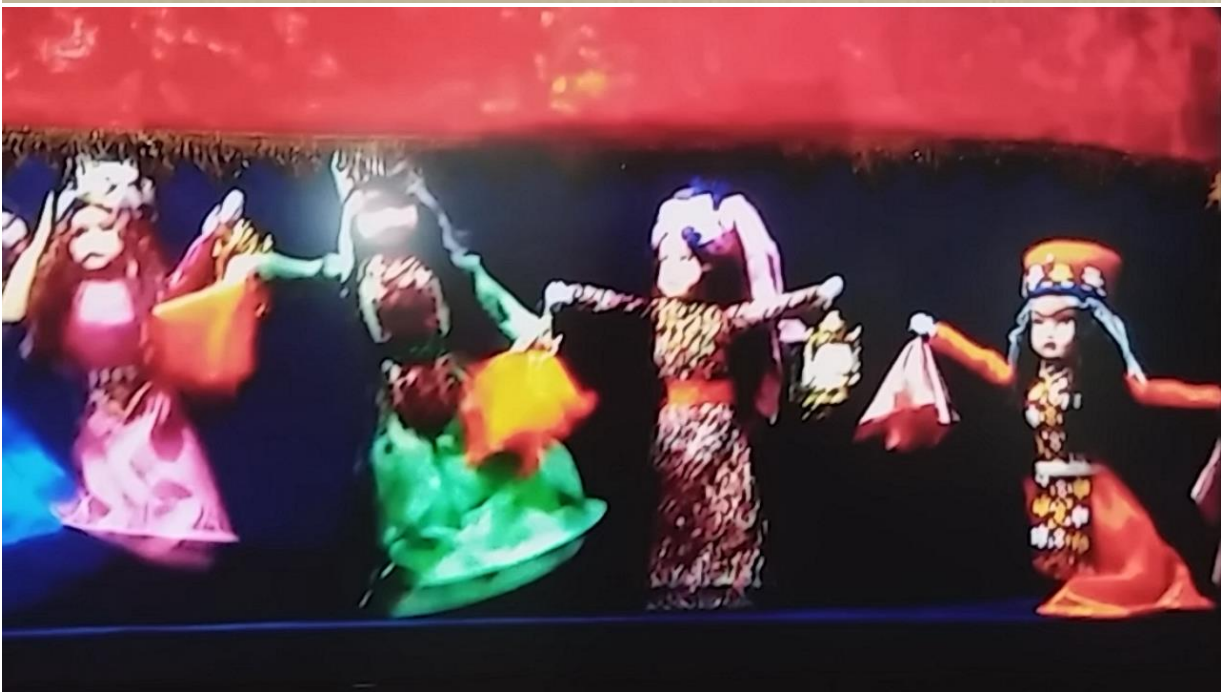
در نظر می گیریم، در آن عروجی که سبب خیزش هنر متعالی از وحی الهی شده است، توسط کشیش های جاهل با خرافات پوچ و علمی بسیار فاسد شده است. در غرب، حدود هزار و پانصد سال است که مسیحیت ذهن مردم را از دریاهای قطب شمال تا مدیترانه متحول کرده





است. در ابتدا، اما آن یکی از بسیاری از مذاهب کوچک زائد، که مانند قارچ در میان بقایای عالی ادیان مصر، بابل و یونان رشد کردند، بود که دوامش به دلیل اصول جنگی و ماهیت عمیقاً جادویی مناسک آن است. مسیحیت بدوی نسبت به هر دین معاصر دیگرش







سازگاری بیشتری داشت و همه ی چیزهایی را که در شرک به ویژه بت پرستی بود به خود جذب کرد. نتیجه این بود که توده های بزرگ مردم را که در آن زمان، ذاتا محافظه کار بودند - همانطور که اکنون هستند- جلب کرد. سر و سپس بازوهایش را بالای شانه های برادران ضعیف ترش قرار داد. و زمانی که در موقعیت حمله قرار گرفت، آنچنان تمام رقبا را مورد



When you know it's God plan  
but you still scared.



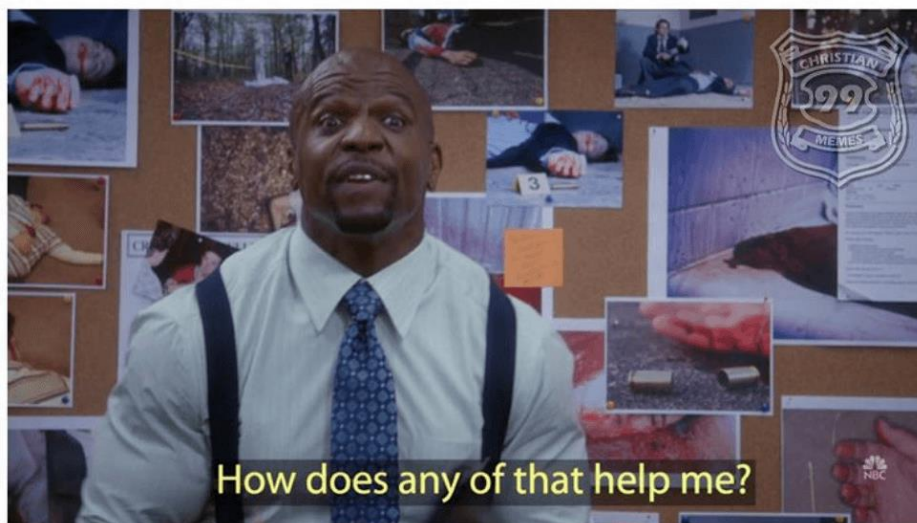
آزار و اذیت قرار داد که عده ی معدودی که در درون و خارج از کلیسا ایستاده بودند، برای حفظ پوست زخمی مذهبی که هنوز برایشان عزیز بود، ملزم به پوشیدن لباس بودند؛ لباس هایی از جنس سخت گویی و پرگویی، ارزش های وحشی و نمادها و رمزهای اسراف آمیز. نتیجه این بود که هرج و مرج روی هرج و مرج انباشته شد، تا اینکه در نهایت تمام حس ها در تاریک گرایی خشن پوشیده شد. با این حال، کسی که چشم دارد، به چشم می بیند که در

When you ask Jesus if  
he knows God.



Pastor: \*preaches a sermon from  
the Old Testament without a  
redemptive-historical  
hermeneutic\*

The congregation:





میان این همه تاریکی، زرق و برق حقیقتی بزرگ و زیبا می درخشد. پس در این روزهای کم عمق روشنفکری، نمی توان تعجب کرد که تقریباً هرکسی که نظریه های هر آدم بدنام آن زمان را مطالعه کرده یا حتی درباره ی آن شنیده باشد، اینها را به موزه یا سبد کاغذهای باطله منتقل می کند؛ تئوری ها و سیستم هایی را که زمانی خون جهان بودند، و در حقیقت هنوز هم هستند، هر چند کمتر کسی به آن مشکوک است. حقیقت حقیقت است؛ و حقیقت دیروز، حقیقت امروز است، و حقیقت امروز، حقیقت فردا است. بنابراین، تلاش ما این است که حقیقت را پیدا کنیم، و هسته را از پوسته، عمق متن را از ظاهر کلام برش دهیم ... در یک بیمارستان معمولاً نموداری برای هر بیمار نگهداری می شود که بر اساس آن می توان پیشرفت دقیق بیماری مورد نظر را از همان ابتدا مشاهده کرد. با آن پزشک می تواند هر روز در مورد رشد یا کاهش بیماری که با آن مبارزه می کند قضاوت کند. در روز پنجشنبه، فرض کنید دمای بیمار در 100 درجه است. در شب به او یک فنجان چای گوشت گاو داده می شود (بیمار تا به امروز به شدت تحت رژیم شیر بوده است). صبح روز بعد، پزشک متوجه می شود که دمای بدن او به 102 درجه افزایش یافته است، و بلافاصله به این نتیجه می رسد که تب هنوز به اندازه ی کافی برای تغییر رژیم غذایی کاهش نیافته است، و با "قطع کردن" چای گوشت گاو، دما را کاهش می دهد. بنابراین، اگر او یک پزشک شایسته باشد، بیمار خود را مورد مطالعه قرار می دهد، و هرگز از جزییات به ظاهر بی اهمیت که می تواند به او کمک کند تا به هدف خود، یعنی بهبودی و سلامتی پی ببرد، غافل نمیشود. این سیستم جدول بندی دقیق نه تنها در مورد امراض، بلکه برای هر شاخه از زندگی سالم نیز تحت نام "کسب و کار" کاربرد دارد. بهترین مرد تاجر کسی است که شغل خاص خود را در زندگی از "مغز" به "علم" کاهش دهد. در غرب، دین به تنهایی از هرج و مرج خارج نشده

When you try to start reading your Bible



God: "Love one another"

Us: "Okay but what if they--"

God:



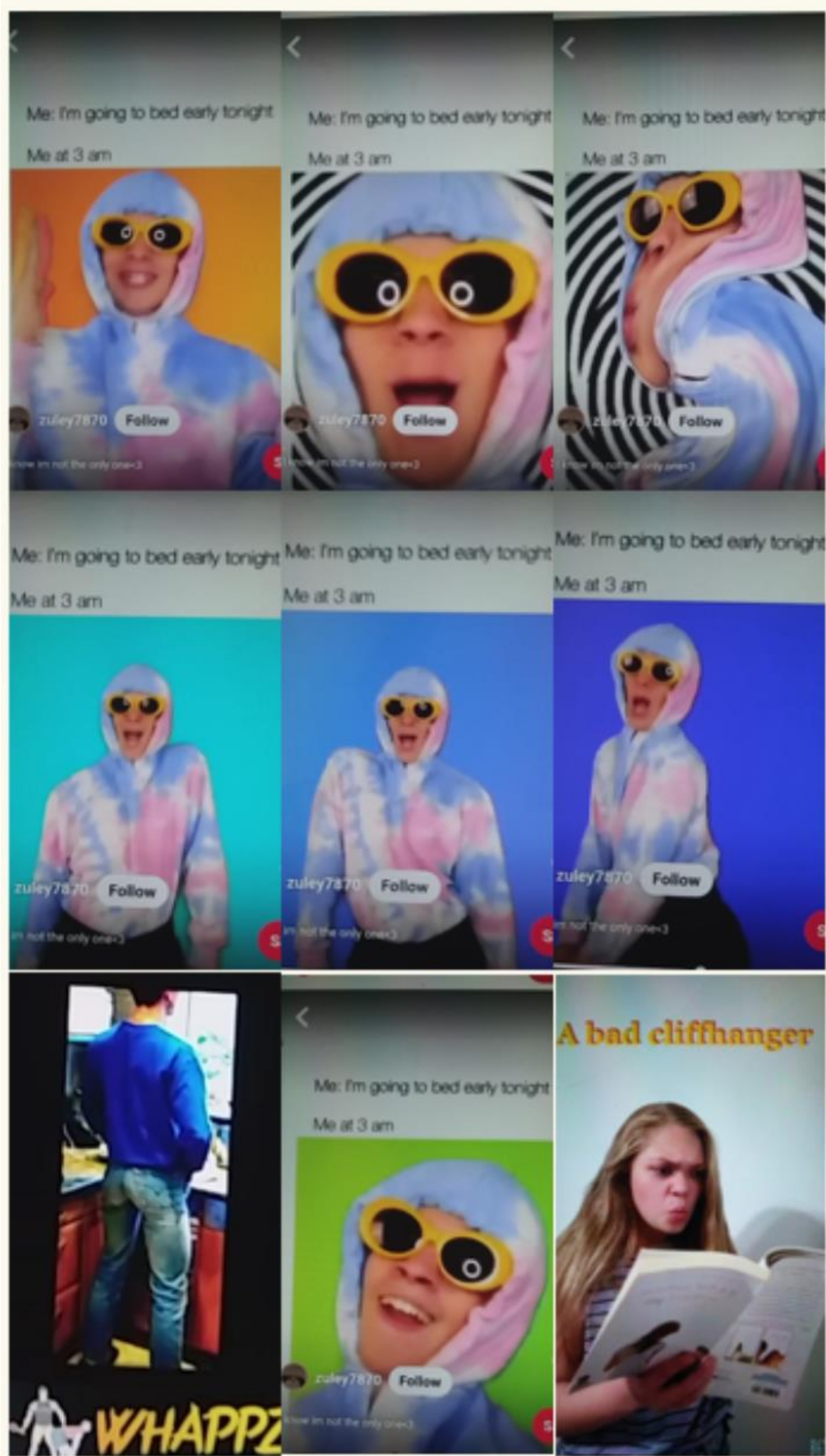
است. و ساعتی، هر چند دیر، فرا رسیده است که متخصصانی بدون ترس یا لرز، برای ایمان برخاسته‌اند و همان کاری را که کوپرنیک، کپلر و نیوتن برای آنچه که به طور مبتذل به عنوان "علم" شناخته می‌شود، انجام داده‌اند. و همانطور که ایمان که پیش از زمان موعد پیر شده بود، علم را با دستی ظالم باز داشت، پس بیایید اکنون که علم هنوز جوان است، با شتاب به پیش برویم و حقوق خود را مطالبه کنیم، مبادا اگر ما متوقف شویم، فرزند صبح را درحالی پیدا کنیم که یک بار دیگر در غم یک شب دوم خفه شده است. اکنون، حتی برای کسانی که هنوز صرفاً در رازها شاگرد هستند، باید آشکار شده باشد که لحظاتی در زندگی دیگران، اگر نه در زندگی آنها، وجود دارد که حس عظیمی از اقتدار درونی و روشنایی را به همراه دارد. لحظاتی که دوره‌هایی را در زندگی ما آفریدند و پس از گذشتن، مانند قله‌های نورانی در مهتاب گذشته خودنمایی می‌کنند. متأسفانه باید بگوییم، آنها به ندرت می‌آیند، آنقدر به ندرت که اغلب به عنوان دیدارهای معجزه‌آسایی از قدرتی بسیار بالاتر، فراتر و خارج از خودمان به آنها نگاه می‌شود. اما وقتی می‌آیند بزرگترین شادی‌های زمین مانند برگ‌های خشک شده در آتش در برابرشان پژمرده می‌شوند و مانند ستارگان شب قبل از طلوع خورشید از فلک ذهن ما محو می‌شوند. حال، اگر می‌توانستیم این حالت‌های خلسه‌یا توهم‌یا هر چیزی را که می‌خواهیم آن‌ها را بنامیم، به میل خود به کار گیریم، باید آنچه را که زمانی اصطلاحاً کار بزرگ نامیده می‌شد، و هنوز می‌شود، انجام می‌دادیم: کشف سنگ فلاسفه و حلال جهانی که در آن، اندوه متوقف می‌شود و جای خود را به شادی می‌دهد و شادی منجر به سعادت، برای همه‌ی کسانی که هنوز آن را تجربه نکرده‌اند غیرقابل تصور است. "جان







صلیبی "با نگارش "شهودهایی" که خداوند به وسیله آنها به روح می رسد، می گوید: "آنها ما را به طرز شگفت انگیزی غنی می کنند. یک مورد از آنها ممکن است برای از بین بردن برخی از عیوب که روح در تمام زندگی خود بیهوده سعی در خلاصی از آنها داشته و آنها را آراسته به فضایل و مملو از مواهب ماوراء طبیعی رها کند، کافی باشد. تنها یکی از تسلی های مست کننده ممکن است آن را به خاطر تمام زحماتی که در زندگی اش متحمل شده است پاداش دهد، حتی اگر تعداد آنها بی شمار باشد. سپس روح با یک عذاب بزرگ مواجه میشود: این که اجازه نداشته باشد به اندازه ی کافی رنج بکشد". پروفیسور ویلیام جیمز می نویسد: "عارفان بزرگ اسپانیایی، که عادت به خلسه را تا آنجا که غالباً ظرفیت داشتند، حمل می کردند، به نظر می رسد که در بیشتر موارد روح و انرژی تسلیم ناپذیری از خود نشان داده اند، و بیشتر از آن برای خلسه ها که در آن افراط کردند". او در ذکر سنت ایگناتیوس (در کتاب "انواع تجربه ی دینی") می نویسد: "قدیس ایگناتیوس یک عارف بود، اما عرفان او مطمئناً او را به یکی از قدرتمندترین موتورهای عملی بشری تبدیل کرد که تا به حال زندگی کرده است." در روزگاران قدیم، زمانی که انسان متمدن بخش کوچکی از کره ی





## when you go to a new church for the first time



زمین را می‌شناخت، کاشف و مسافر با داستان‌های عجیب و غریب و خارق‌العاده از مردان پشمالو ی دست دراز، هیولاهای غیرممکن و کشور‌های پریان به خانه خود باز می‌گشتند که مایه ی شگفتی میشدند. اما کسی که اکنون سفر می کند و اتفاقاً گوریل یا زرافه یا احتمالاً یک آتشفشان می بیند، فراموش می کند که حتی در معمولی ترین نامه نگاری های خود به آن اشاره کند. و چرا؟ زیرا او قبلاً یاد گرفته است که چنین چیزهایی وجود دارند. او آنها را نام برده است، و پس از انجام این کار، آنها به عنوان موضوعات مورد علاقه برای او متوقف می شوند. از یک جهت او حقیقت بزرگی را به دنیا می آورد که با تولد یک دروغ بزرگ فوراً آن را لغو می کند. زیرا احترام او، مانند تحقیر او، به ارزش یک نام بستگی دارد. با این حال، کاشف ماهر اینطور نیست. زیرا به عنوان یک جانورشناس، علاقه ی خود را به نژاد سیمیان از دست نمی دهد، زیرا آموخته است که یک مرد موی دست دراز را گوریل بنامد. پس او با آموختن اینکه خود را با وضوح توضیح دهد و تصویر افکار خود را با دقت به مغز دیگری منتقل کند، گندم را از کاه و حقیقت را از نماد حقیقت جدا میکند. اکنون وقتی سنت جان صلیبی به ما می‌گوید که یک رویای واحد از خدا می‌تواند ما را برای تمام زحمات این زندگی پاداش دهد، در این روزهای بردبار در آزادی کامل هستیم که فریاد بزنیم "آره" یا "نه"!، و اگر ما نخواهیم مجدداً بی‌ادب، نوروپات یا مترادف دیگر آنها در نظر گرفته شویم، ممکن است فراتر برویم: ممکن است سنت جان را در مقام جورج واشنگتن دوم تمجید کنیم،



یا او را "دروغگوی لعنتی" بنامیم. اما هیچ یک از این عبارات خیلی برای ما توضیح نمی دهد. همه ی آنها (برای یک کنجکاو در ارتباط) به یک اندازه مبهم و نه حتی عرفانی هستند. و به این ترتیب مربوط به پادشاهی زرتشتی [به مفهوم تقسیمبندی به خوب و بد]، آن قلمرو ایمان خالص هستند: یعنی /ایمان به سنت جان، یا ایمان به دشمن سنت جان.»

فراوانی فرقه ها و تفسیرهایشان وقتی به تداخل اشعات آنها در افراد منجر شود باعث رشد



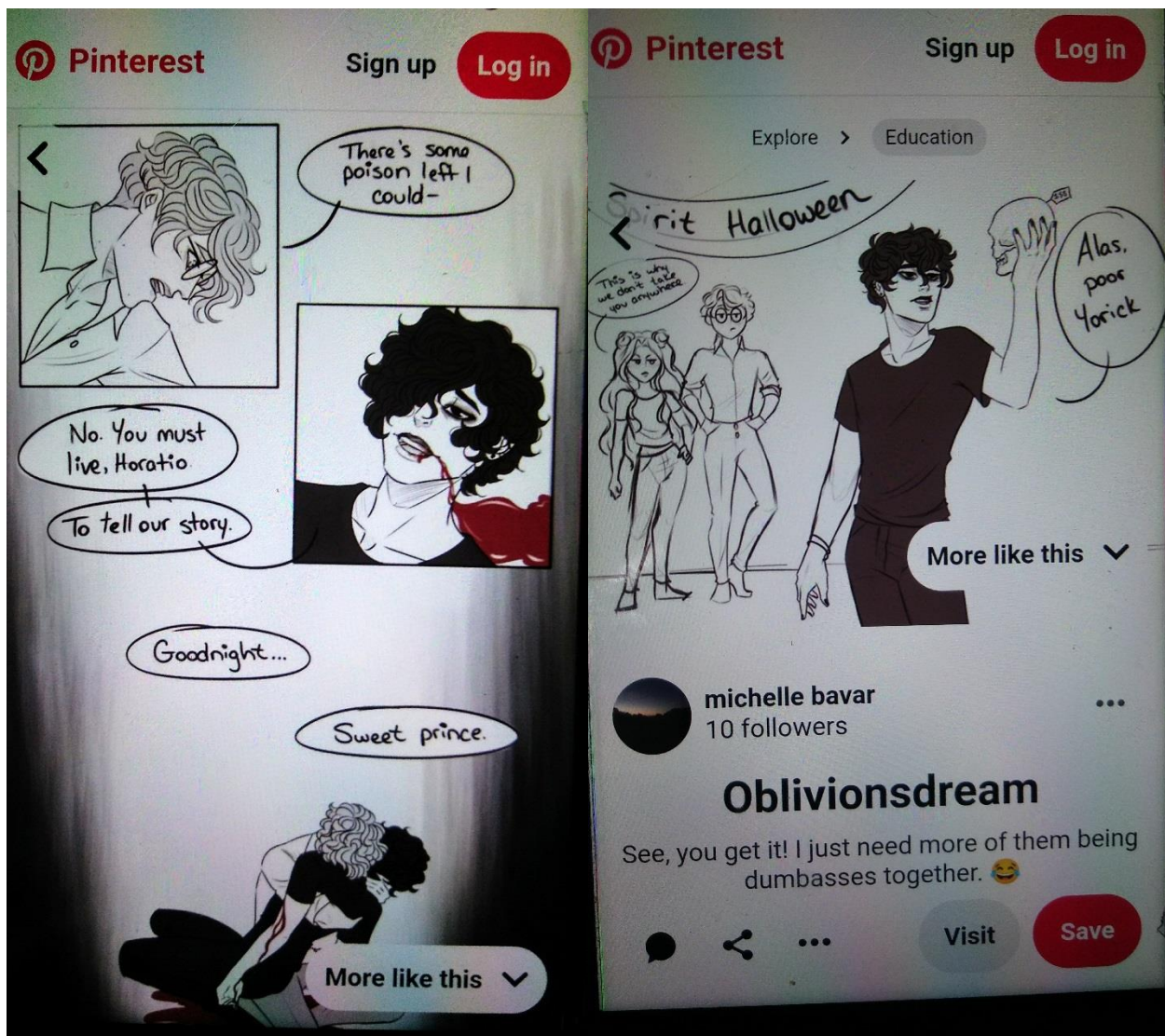




فردانیت میشود و شدت ثنویت فرقه ای در فرد، به پرخاش فرد علیه جهان منجر میگردد، چیزی که پیش از هر کجا در ادبیات شکسپیری تبلور یافت بخصوص در هملت که ضد همه بود و وقتی داشت میمرد، گفت: «و مابقی خاموشی است.» انگار که حقیقت دنیا با او رفته است. زیربنای هرمسی این ادبیات است که بلوم آن را در امریکای داستانگو در حد اعلی و آماده ی بررسی دوباره ی هرمتیسم باستان از طریق اتحاد با شکسپیر می یابد.:

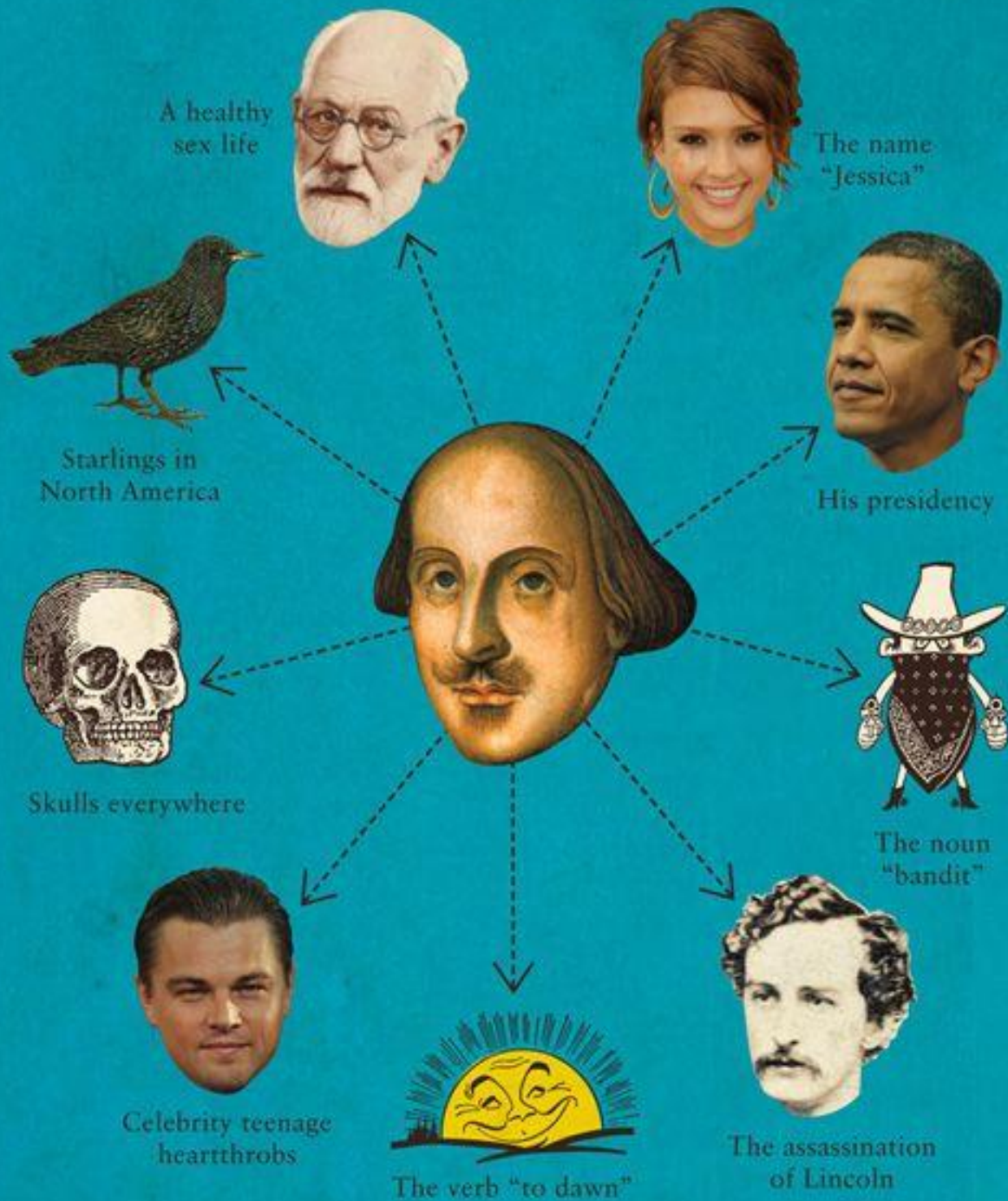




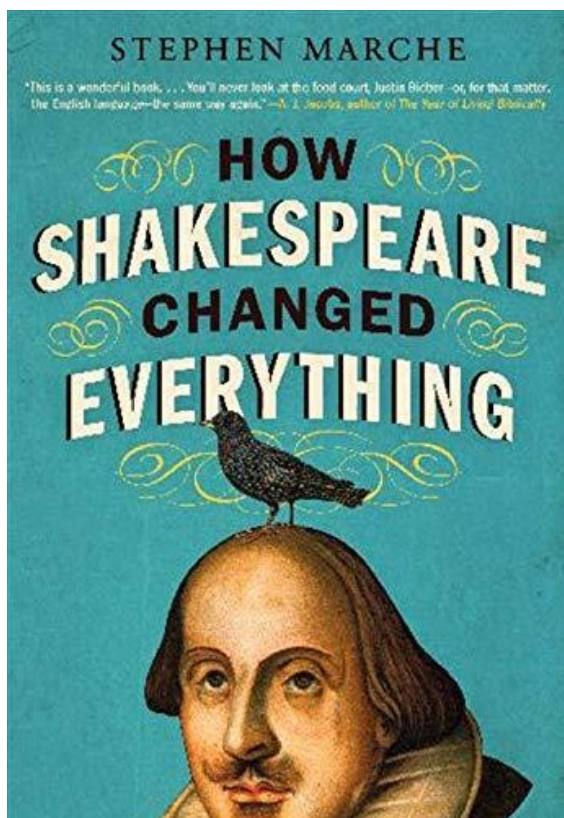


«برای بلوم، این به معنای نشان دادن صرف امکان عالم خیال از طریق کاراکتر نیست؛ پیچیدگی‌ها و رمزگونی‌های هملت وابسته به دانش بی‌نظیر شکسپیر است: "معمای هملت ما را به معمای بزرگ‌تری رهنمون میکند: معمای خود شکسپیر." (بلوم: 1998) همانگونه که بورخس اعلام میکند شکسپیر همه کس است و هیچکس نیست. (نقل قولی که بلوم در آثار مختلف تکرار میکند.) بدین ترتیب آنچه که شکسپیر نوشته از صرف ادبیات به عنوان کلماتی که به دنبال هم کشیده میشوند یا نقشی که یک بازیگر باید آن را بازی کند فراتر میرود، شخصیت ادبی دیگر مشتی نشانه بر روی کاغذ نیست، صفات و شخصیت انسانی است: "راه و رسم زیستی یک فرد است. کلمات بر هم سوار میشوند و تاثیرشان بر ما جاری میشود." از نگاه بلوم آثار شکسپیر وابسته‌های صرف عوامل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نیست —خصوصاً نه آن گونه که در ماتریالیسم فرهنگی جدید بر آن تاکید میشود— بلکه آثار شکسپیر آن چیزی است که روش تفکر امروزین غربی را به عنوان کانون تفکر

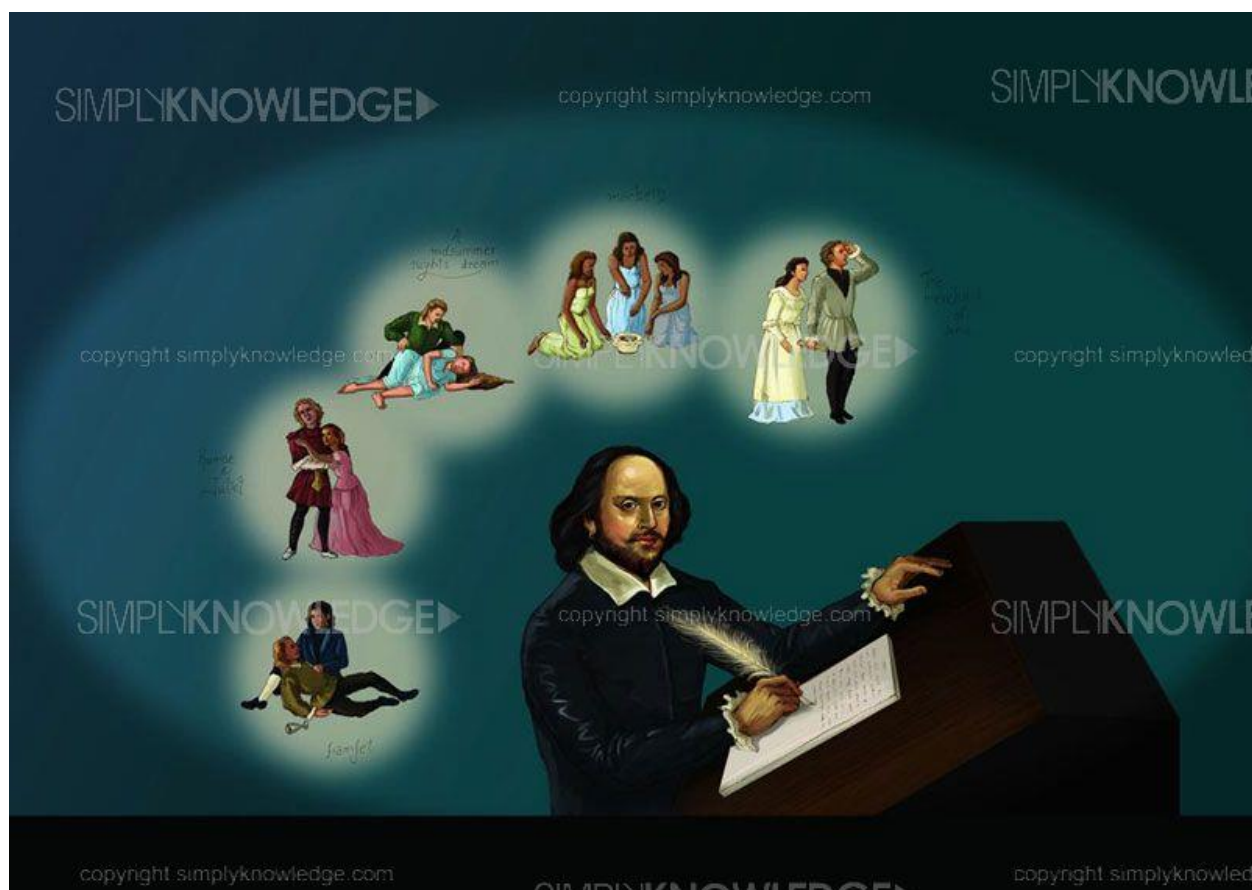
# WHAT SHAKESPEARE GAVE US







غربی بازتعریف کرده است، هرچند بلوم موکدا شکسپیر را به عنوان کانون جهانی و همه گیرتر از غرب معرفی میکند: "شکسپیر کانون تفکر غربی است و حالا باید گفت که کانون تفکر جهانی است، احتمالا تنها کسی که میتواند ما را در این تقلیل گرایی آموزشی (مقصود: ادبیات) نجات دهد. باقی نویسندگان بزرگ، درنهایت به عنوان عناصر قابل تعویض با ایده های ضد الیت مطالعات فرهنگی سقوط میکنند اما شکسپیر مقاومت خواهد کرد." و این از نظر بلوم به دلیل آن است که شکسپیر درواقع در آثارش دست به نوعی حکایت نفسانی زده است: "چگونه ممکن است که کسی (شکسپیر) دست به ساختن شخصیت هایی بزند که به قول هگل، هنرمندان آزاد خود هستند؟ بهترین جواب این خواهد بود که شکسپیر، شکسپیر را تقلید یا محاکات کرده است!" هرچند بلوم منابع شکسپیری را انکار نمیکند اما این تغییر شخصیت و مواجهه ی شخصیت با خود را که به کاراکترهای شکسپیر رنگی بسیار واقعی میبخشند وابسته به خودنگری شکسپیر میداند. شکسپیر از نظر بلوم "بنیادهای طبیعت بشری را بررسی کرده است." او فرایند نگارش شکسپیر را به تبعیت از جانسون، منتقد شکسپیرشناس، ابداع و خلق مینامد و این خلق را برای ما به دانستن و فهمیدن تعبیر میکند، به این معنا که فرایند خلقت شاعرانه فرایند کشف است، کشف و آگاهی از "طبیعت بشری". در این رویکرد البته بلوم ابایی ندارد از آن که شکسپیر را با متون مقدس مقایسه کند، رویکردی که در عین غریب نمایی، رنگی پسا رنسانسی دارد. بلوم، انسان تنها را در



مواجهه با خود تلقی میکند و مواجهه با نفسی که به تغییر مدام در فرایند شناخت و رشد و تعالی می انجامد. شاید تبلور این رویکرد گنوستیک ولی در عین حال سکولار را در نگاه بلوم به هملت بتوان جستجو کرد: "برای هملت، نفس چونان یک دره است، چونان خائوسی (آشفته‌گی ازلی) پر شده از خلأ. تنها در پرده ی پنجم است که هملت بر این نیهیلیسم غلبه میکند، هرچند هرگز نمیتوان مطمئن بود اما در آن صحنه که قتل عامی همه جانبه، صحن السینور را به دادگاه الهی مضحکی تقلیل میدهد، آیا هملت خود را در پایان از همه ی کنایه هایش رها میکند؟" اشاره ی بلوم در اینجا به صحنه ی دوم پرده ی پنجم هملت است، صحنه ی پایانی، جایی که هملت در نزاعی با لایرتیس میمیرد. در این نزاع عملاً همه ی بدکاران به سزای عمل خود میرسند و شاید به همین خاطر است که بلوم آن را دادگاه الهی مضحک مینامد. اما نکته ای که بلوم بر آن تاکید میکند گفتارهای پایانی هملت است. هملت که در تمام نمایشنامه از همه بیشتر میداند و مدام به کنایه سخن میگوید در این نقطه به صراحت و دور از کنایه حرف میزند، از هوراشیو میخواهد که داستانش را روایت کند و بعد از مرگ بنا به گفته ی هوراشیو فرشتگان برای بردنش پیش می آیند. آخرین کلام هملت اگر از این منظر نگریسته شود نشانی جدید خواهد داشت؛ او به جهان نور پیوسته و "پس از این خاموشی است؛" بر صحنه ی جهان واقعی چیزی جز تاریکی باقی نمی ماند. «(تاثیر اندیشه های





More like this 

2/5/18



Clair Wang

139 followers

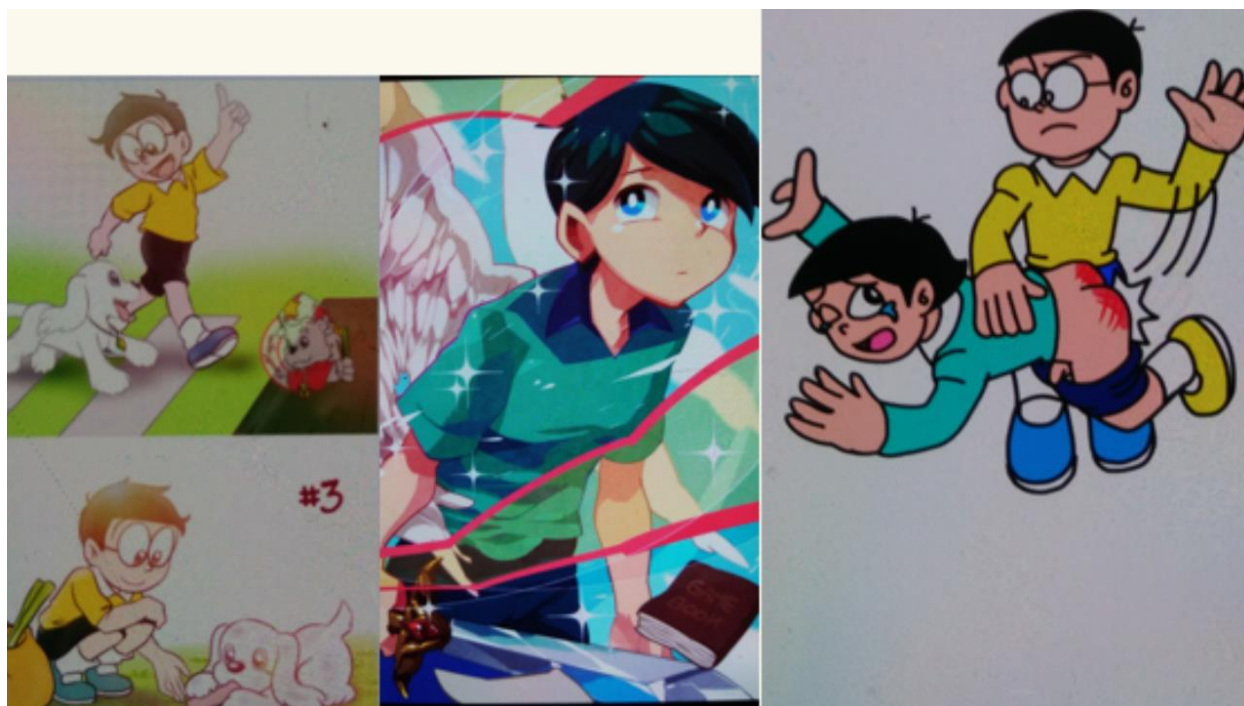


Follow

کورین بر هرولد بلوم: درآمدی بر تفسیر هرمسی در ادبیات نمایی: فرهاد امینی: اطلاعات حکمت و معرفت: شماره ی 165: زمستان 1401: ص52)

هوراشیو ارتباط این موضوع با هرمتیسم شرقی را در دنباله ی هرمتیسم در تصوف اسلامی پی میگیرد و فراموش نمیکند در این کار، از یک هرمسی غربی یعنی هانری کوربن کمک بگیرد که شرق را به شیوه ی غربی تفسیر کند:

«بلوم دو نکته را از یافته های کرین درباره ی ابن عربی نقل میکند: اول این که "این جهان (عالم خیال) جهانی نیست که فرد، خود را در ترکیب با خدا ببیند بلکه خود را چونان فرشته میبیند، تنها با خود و در خود." اینجا دوباره به انگاره ی تنهایی فرد و جستجوی خدا درون فرد برمیخوریم؛ انگاره ای که رنگ و بوی سکولار ایده ی بلوم را دوباره به رخ میکشد. جزئیات نظری مانند اتلاف خیال متصل و خیال منفصل و بسیاری موارد بسیار ظریف دیگر شاید در تفسیر بلوم به دقت تشریح نشده باشند اما بلوم را باکی از این اختلافات نیست. او همانگونه که خود تصریح میکند خطر خواهد کرد و نسبتی را میان صورت های خدایی درون انسان در نگاه عرفانی، با صورت های خدایی درون شخصیت های دراماتیک را به بحث خواهد گذاشت: "صورت خدا در اینجا همانقدر که تصویری روحانی است تصویری دراماتیک هم هست و زمانی خود را آشکار میکند که چیزی در ما با هملت و فالستاف در اشتراکی یکسان یکی گرفته میشود." با توجه به آنچه گفته شد میتوان دید که از نگاه بلوم، این اشتراک حرکت نفسانی است که در میان هملت و فالستاف تا شخصیت های بلیک و شلی و نووالیس جریان دارد. نویسندگان متلف در طول تاریخ، حکایت این







نفس را در تغییر و تغیر مداومش و در نهایت رسیدنش به گنوس، محاکات کرده اند و این ممکن نیست مگر این که قائل به یکسانی جهانی باشیم که شاعر و حکیم/عارف هر دو به آن قدم نهاده اند. دوباره بازگشتیم به همان جهان خیالی، نقطه ی عزیمت بلوم در تمام اندیشه ی گنوستیکش. نکته ی دوم بلوم درباره ی ابن عربی، پیشینی بودن تصاویر است. آن تصاویر

از ابتدا در آنجا هستند، هورقلیا عالم واقعیت های حقیقی است، جایی که از ابتدا خلق شده است، بلوم دو بار یک بار در "نشانه های هزاره" و بار دیگر در مقدمه ی "تخیل خلاق" - به شکلی ستایشگرانه روایت ابن عربی از خلقت را نقل میکند و در ادامه میگوید که این عالم، عالمی است که در آن تجلیات و مکاشفات رخ میدهد. کربن درباره ی هورقلیا به منزله ی ارض مکاشفات خاطر نشان میشود که این ارض جایی است که هرمس در آن مقیم است و هرمس روح نگهبان همه ی گنوس از مجموعه ی هرمنی تا آیین گنوسی مسیحی، صوفیه و قباله ی یهودی است. چون هرمس در آنجا مقیم است هورقلیا ارض قیامت است. در این نقل قول از ابن عربی احتمالا تصاویر از پیش موجود مقصود همان صورت های مثالی یا اعیان ثابته است. بدین ترتیب اگر بر نهاده ی بلوم را بپذیریم باید تایید کنیم که هم شاعر دسترسی به عالم خیال دارد و هم این که آنچه در عالم خیال است از پیش موجود است و بدین ترتیب آنچه که شاعران مختلف دریافت کرده اند باید در نهایت شباهت هایی با هم نشان دهد همانگونه در مکاشفات مختلف حکیمان و عارفان در عین افتراق شباهت هایی دیده میشود.» (همان: ص 53)

در اینجا باید یادآوری کرد که بلوم نمیخواهد در حکمت و شعر و ادبیات که مسائل عتیقه ای هستند متوقف باشد. میخواهد به سرچشمه ی درام برسد و طبیعتا اولین درامی که به ذهنش متبادر میشود درام در تعریف مدرن آن نیست بلکه درام در روایت کلمنت اسکندرانی است که این لغت را در وصف آیین نمایشی داستان دمتر و پرسفونه در رازوری الثوسی به کار میبرد و کلمنت که خود دارای گرایشات هرمنی است، با به کار بردن این لغت، به نوعی









تفسیر هرمسی در اوایل کاربرد این لغت صحه مینهد؛ تفسیری که در آن، نمایش و به تصویر کشیدن داستان با شخصیت پردازی ویژه ی خود، بار آیینی دارد. (همان: ص53)

رفتن نام درام درباره ی داستان دمتر و پرسفونه جالب است. چون دمتر که همان سرس است نیز با هبوط دخترش به دوزخ برای ازدواج با هادس شاه آنجا روبرو میشود و در غیاب دختر، از غصه ی دمتر که الهه ی طبیعت است خزان رخ میدهد و با بازگشت پرسفونه و شادی دمتر، سرسبزی طبیعت باز میگردد. در اینجا پرسفونه، نسخه ی زنانه ی تموز و بنابراین معادل اصلی شنل قرمزی است و دمتر که باعث خزان و مرگ طبیعت میشود شاید مادر بزرگی است که تبدیل به گرگ شده است، گرگی که فاصله ی چندانی از خود هادس یا نرگال ندارد.

جالب اینجاست که یکی از بهترین گردآوری اطلاعات در زمینه ی مزبور را در گفتاری از



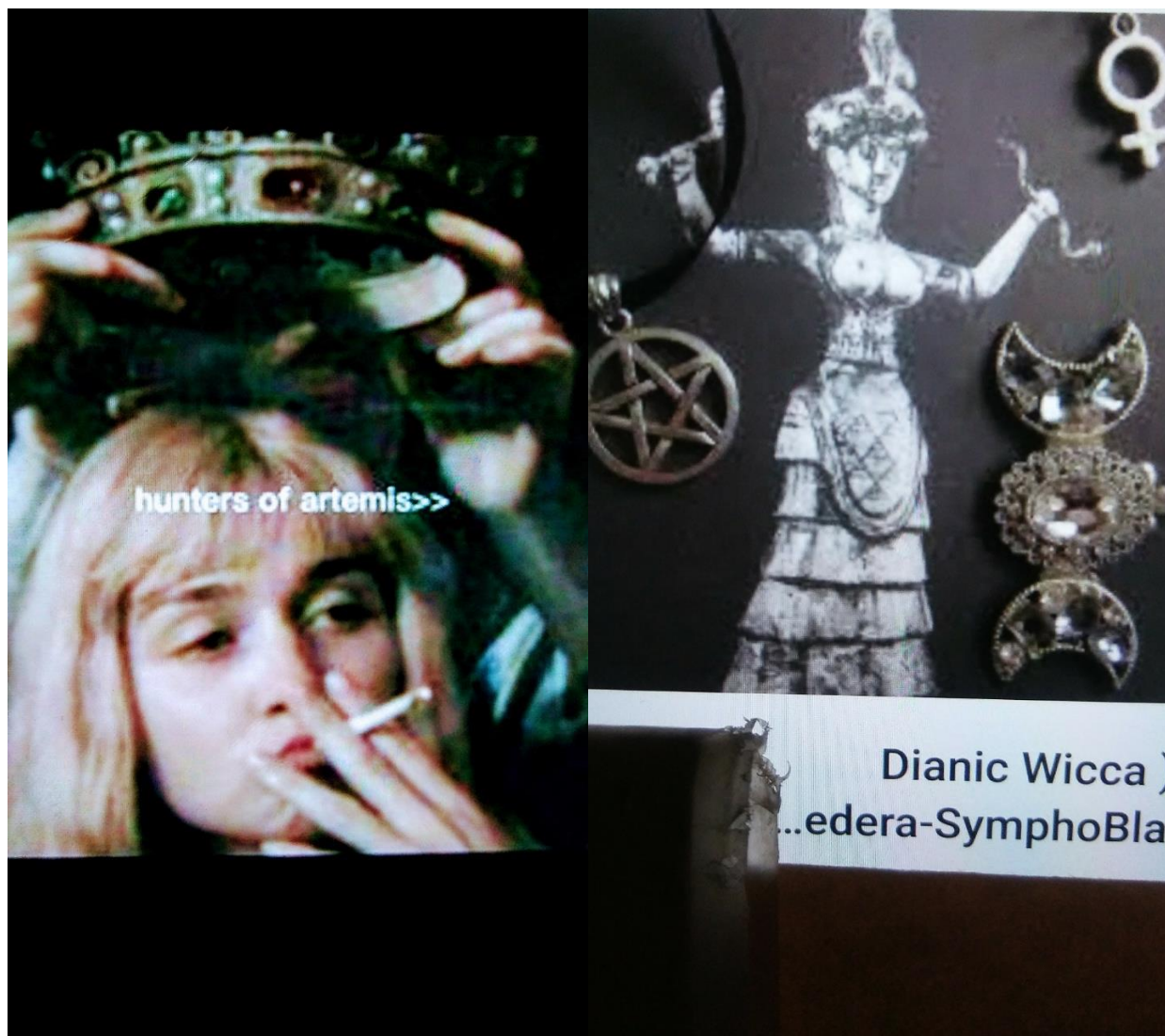
"دیوید ایک" از افراطی ترین و خیالباف ترین نظریه پردازان توطئه یافته ام و البته عجیب نیست که خیالبافی چون او با شم قوی خود، بسیاری از خیالبافی های پایه ی این نظم الهی مدرن را کشف کرده باشد. به نوشته ی او دمتر، به اندازه ی دایانا و ونوس یا آفرودیت، برگرفته از استارته یا عیشتار فنیقی است که تموز مالوف غرب یا آدونیس، در جبیل لبنان، معشوق شهیدشونده و هبوط کننده ی او بوده است. جبیل در یونانی بیبلوس نامیده میشود که نام گرفتن کتاب مقدس یهودی-مسیحی به "بایبل"، از جمله تحت تاثیر نقش بالای این محل در شکل گیری افسانه های تورات و انجیل است. آدونیس برای استارته، در حکم مسیح برای ماریا یا ماریان یا مریم بوده و درست به مانند آستارته برای آدونیس، مریم هم نام مادر مسیح یعنی مریم بطول است و هم نام معشوقه ی او در روایات نارتدکس یعنی مریم مجدلیه. ماریا همان ازدهای دریایی هاویه ی کهن است و در انگلستان، نام ماریان به صورت مورینگان یا مورگانا برای جن های ماده ی دریاچه به کار میرفته است. به سبب تاثیر ماه بر جزر و مد آب ها او الهه ی ماه نیز بود و تحت عنوان آرتمیس یا دایانا توسط جادوگران جنسی زن پرستیده شده و میشود. تصویر دقیق او در ادبیات شکسپیری، در نمایشنامه ی «رویای شبانه ی نیمه ی تابستان» ظهور میکند جایی که او تحت عنوان





ونوس و آدونیس



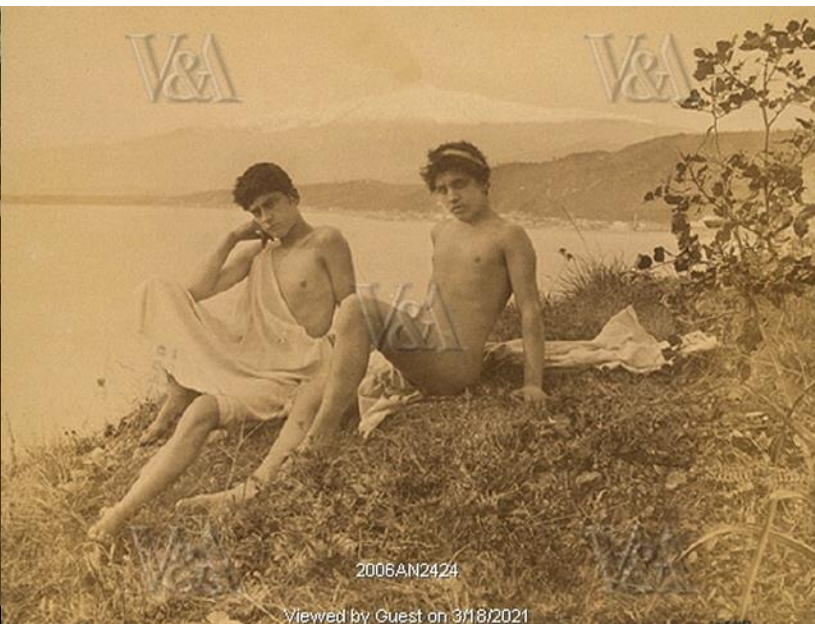


"تیتانیا" (یعنی جن ماده) ملکه ی تیتان ها است و شاه او اوبرون است. تیتانیا با دریا و جهان مردگان مرتبط است. اهمیت این اثر، در فرضیه ی برایان دسبورو درباره ی تهیه ی آثار شکسپیر زیر نظر "ادوارد دو ور لوکسلی" هفدهمین ارل اکسفورد روشن میشود چون گفته میشود ورها قدیمی ترین اشرافیت انگلستان و به ادعای خود از نسل الف ها (اجنه) اند و از طریق اسکیت ها نسب به فرزندان اژدها میبرند. دسبورو بیش از همه فرانسیس بیکن را در بنای بدنه ی آثار شکسپیر در این مجموعه افراد دخیل میداند، یعنی کسی که مضمون شکل دهنده به انجیل کینگ جیمز، و به عنوان نویسنده ی کتاب اتلانتیس جدید، نظریه پرداز اصلی تاسیس حکومت آینده ی جهانی به مرکزیت امریکای شمالی نیز هست. گروه ادوارد دو ور زیر سلطه ی ملکه الیزابت شیطانی و میراث او کار میکردند که به عنوان یک شورش بزرگ علیه کلیسای رم، خودش جلوه ای از ملکه ی اجنه و اژدهای مادینه ی آخرالزمان است. کلیسای رم به شورش علیه قلمرو اژدها نامبردار بود و پیروزی خود بر

رم باستان را با پیروزی سنت میکائیل بر ماده اژدهای آخرالزمانی بابل مقایسه میکرد. "ال ای. وادل" نوشته است که افسانه های اداها در وصف خدایان اسکاندیناوی با این که منسوب به قبل از شکسپیرند ولی طرحی کاملاً شکسپیری دارند و جالب این که در اداها عدن (بهشت) برابر با رم دانسته شده است. بنا بر بعضی افسانه ها رم توسط رمئوس و رومولوس بنا شده که در نوزادی توسط ماده گرگی بزرگ شده اند. این دو نام، یادآور



alamy - 2B8G09P



Viewed by Guest on 3/18/2021









عناوین "روم" و "رومول" (رمل) برای جادوگران کیش ست در مصر هستند. ست با سر گرگ تصویر میشد و از آنجایی که نبرد هورس خدای خورشید با او روایت دیگر نبرد خورشید با اژدها است، قابل مقایسه با اسکیت ها هستند که هم توتم گرگ دارند و هم نماد اژدها. در روایات اسلامی، معمولاً لغت روم برای سرزمین ترک زبان اسکیتی ترکیه به کار میرفت. رومانی نیز به خاطر نام داشتن از رم، عمداً در موضوع افسانه های گرگنماها نامبردار شده است. بانیان رم، اتروسک های ریشه گرفته از ترکیه در نظر گرفته شده اند که ملقب به رومیلا بودند. در رم، همتای الهه ی اژدهایی، "ونوس کولومبا" یا ونوس کبوتر







بوده که نامش با کشتی کولومبا و صاحب آن "کریستوفر کولومبوس" که گفته میشود امریکا را کشف کرده است مرتبط است همچنین با



## Destiny of Columbia

یا ناحیه ی کلمبیا که امروزه واشنگتون دی سی پایتخت امریکا است و جنگل های کولومبیا در غرب قاره ی امریکا که بریتیش کولومبیای کانادا آخرین وامدار اسمی آن است زائده های آن بوده اند. نام کولومبوس اشاره به خاندان کولوم در راس رش گلوتا یا رهبری الیگارشسی یهود دارد که با انتقال مرکز خود به امریکا، کانون قدرت و ثروت جهان را نیز به آنجا منتقل کردند. نام "کولومبیا پیکچرز" گواه است که ادبیات دراکونیس یا ازدهایی بریتانیایی و بخصوص شکسپیری-از جمله بر اساس تر صاحب خود موسوم به فرانسیس بیکون- قرار بود در امریکا به اوج موفقیت خود برسند.:









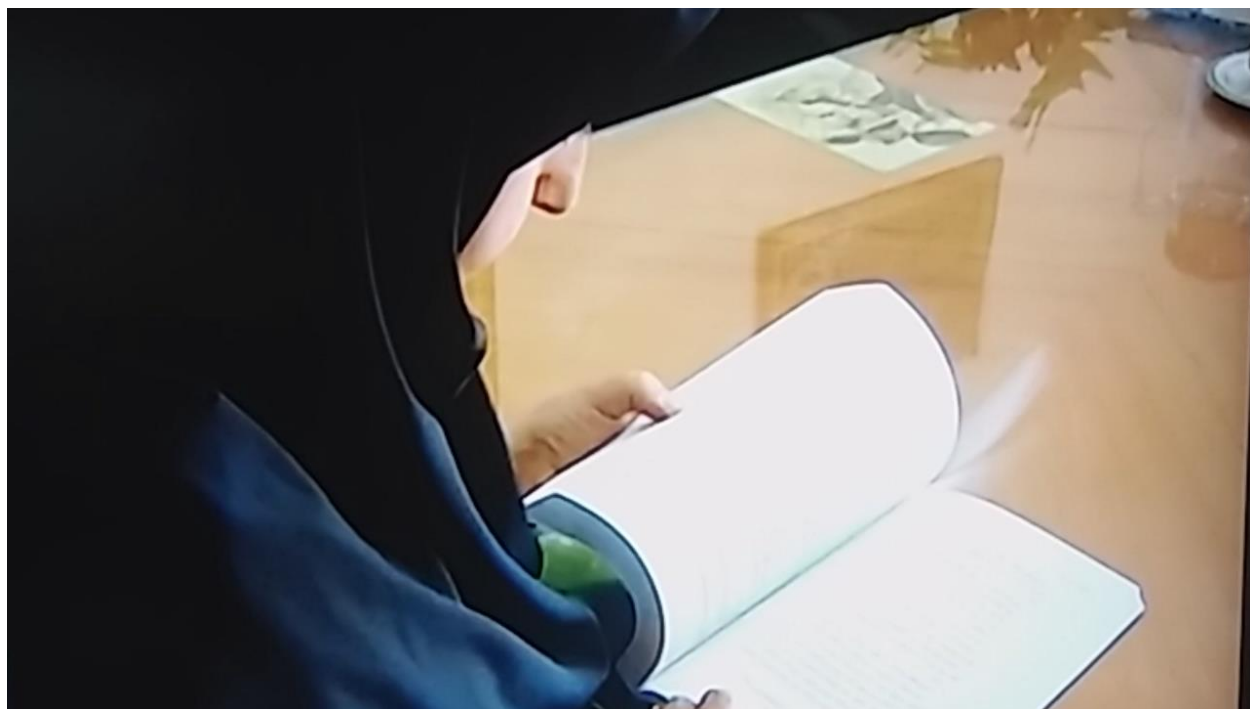


Children of the matrix: david icke: chapter10

پس زمینه ی الهی و متافیزیکی ادبی که به ماتریالیسم شکسپیر رنگ دلپذیری میداد، فقط بهانه ای برای بیرون ریزی هرج و مرج شخصیتی در هنر در آینده بود. همین موضوع بود که بلوم را متوجه اهمیت درام کرده و به طور مرتب، او را به هشدار دادن به عصر جدید در بازگشت به "اصل گنوس (عرفان)" وادار مینمود. درواقع باید توجه کرد که خود عرفان هم بهانه ای برای عصیان انسان اروپایی-امریکایی پوچ و بی هدف پس از جنگ های جهانی بود. اگزستانسیالیسم ظاهرا پوچ گرایانه ی آلبر کامو دقیقا اندکی پیش از عصیان عصر جدید در دهه ی 1960، سخنگوی این قشر شده بود. او پس از برنده شدن جایزه ی نوبل ادبیات سال 1957 به سبب داستان "طاعون" و در رقابت با ژان پل سارتر و آندره مالرو، در خطابه ی نوبل خود گفت:

«کسی که از آن رو هنرمند شدن را برگزیده است تا از دیگران متفاوت باشد، به زودی در می یابد که هنرش را و متفاوت بودنش را غنی نخواهد کرد مگر از راه همانندی با دیگران.

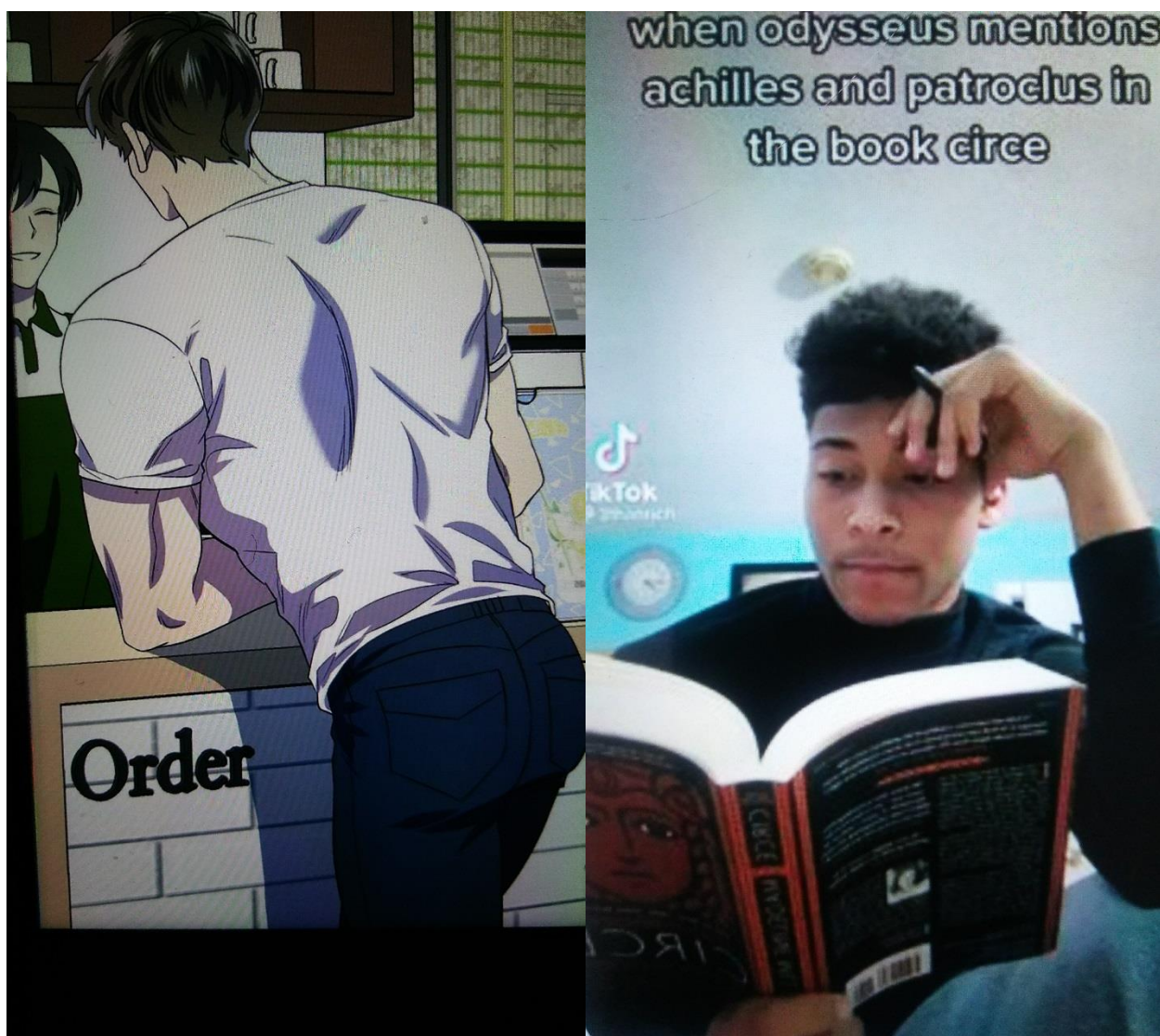




نویسنده نمیتواند در خدمت کسانی باشد که تاریخ را میسازند بلکه باید در خدمت کسانی باشد که تاریخ با صبر و شکیبایی آنها ساخته شده است. نوشتن بخصوص مرا مجبور میکند که آنچنان که هستم و بر حسب تواناییم، شوربختی ها و امیدها را با همه ی معاصرانم تفسیر کنم. این معاصران که در آغاز جنگ بین الملل اول به دنیا آمده اند و بیست سالگیشان مصادف است با قدرت یافتن هیتلر و نخستین محاکمات انقلابی مسکو، کسانی که بعدها

برای تکمیل پرورش خود، ناظر جنگ اسپانیا و دومین جنگ جهانی و اردوگاه های کار اجباری و اروپای انباشته از شکنجه و زندان بوده اند، اکنون باید در هوای هراس از انهدام هسته ای، کودکان خود را تربیت کنند... نویسنده آسیب پذیر است ولی در عوض لجوج و سمج. نویسنده همواره میان دو اقلیم درد و زیبایی در کشاکش است و زندگیش وقف آن است که با کوشش مداوم، در حرکت مخرب تاریخ، از وجود دوگانه ی خود، آفریده هایی به جهان عرضه کند. در این میان چه کسی میتواند از او انتظار داشته باشد که برای حل مسائل دشوار زمان، راه هایی شسته و رفته و کاملاً اخلاقی را به ما بنمایاند؟» ("بیگانه: شیوه ی روایت، مسئله ی پوچی و مکتب کامو": علی اکبر ساعدی داورزن: اطلاعات حکمت و معرفت: شماره ی 165: زمستان 1401: ص3-72)

رمان "بیگانه" اثر کامو، دقیقاً از همین مدل اطاعت میکند و در آن، نویسنده و مخاطب به گونه ای تمثیلی به شخصیت های کتاب می آمیزند؛ پیش از همه با قهرمان پوچ گرا و بی







Albert Camus  
**L'Étranger**

Réussissez votre bac de français grâce à notre fiche de lecture de **L'Étranger** d'Albert Camus.

Validée par une équipe de professeurs, cette analyse littéraire est une référence pour les lycéens.

Ce livre contient :

- La biographie
- Le résumé détaillé
- L'étude de l'œuvre
- Les thèmes principaux
- Le mouvement littéraire

19,9 €

ISBN 978-2-38509-005-0  
9 782385 090050  
Bac de français

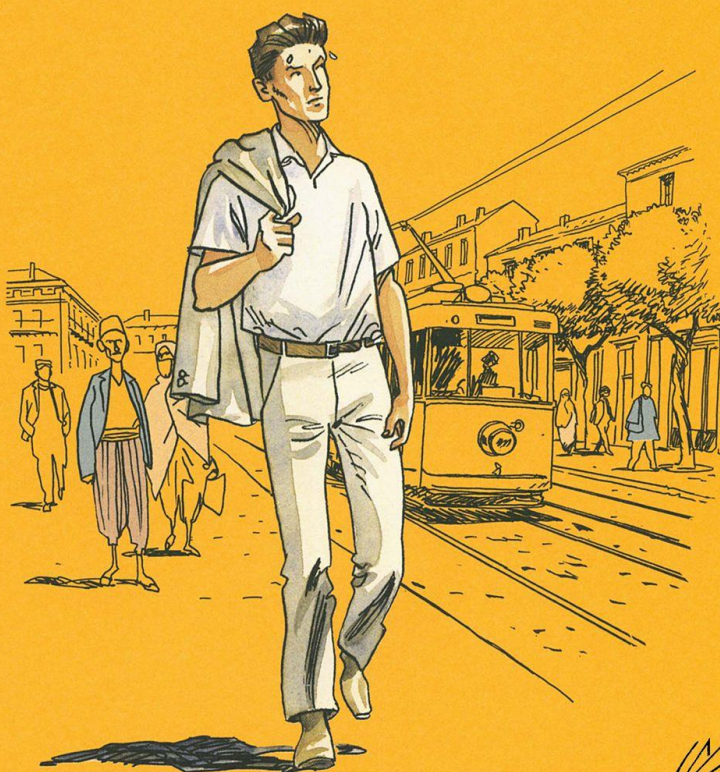
Albert Camus  
**L'Étranger**

Bac de français

- Analyse • Mouvement littéraire • Résumé
- Contexte • Thèmes principaux • Biographie

Jacques Ferrandez  
**L'ÉTRANGER**

d'après l'œuvre d'Albert Camus

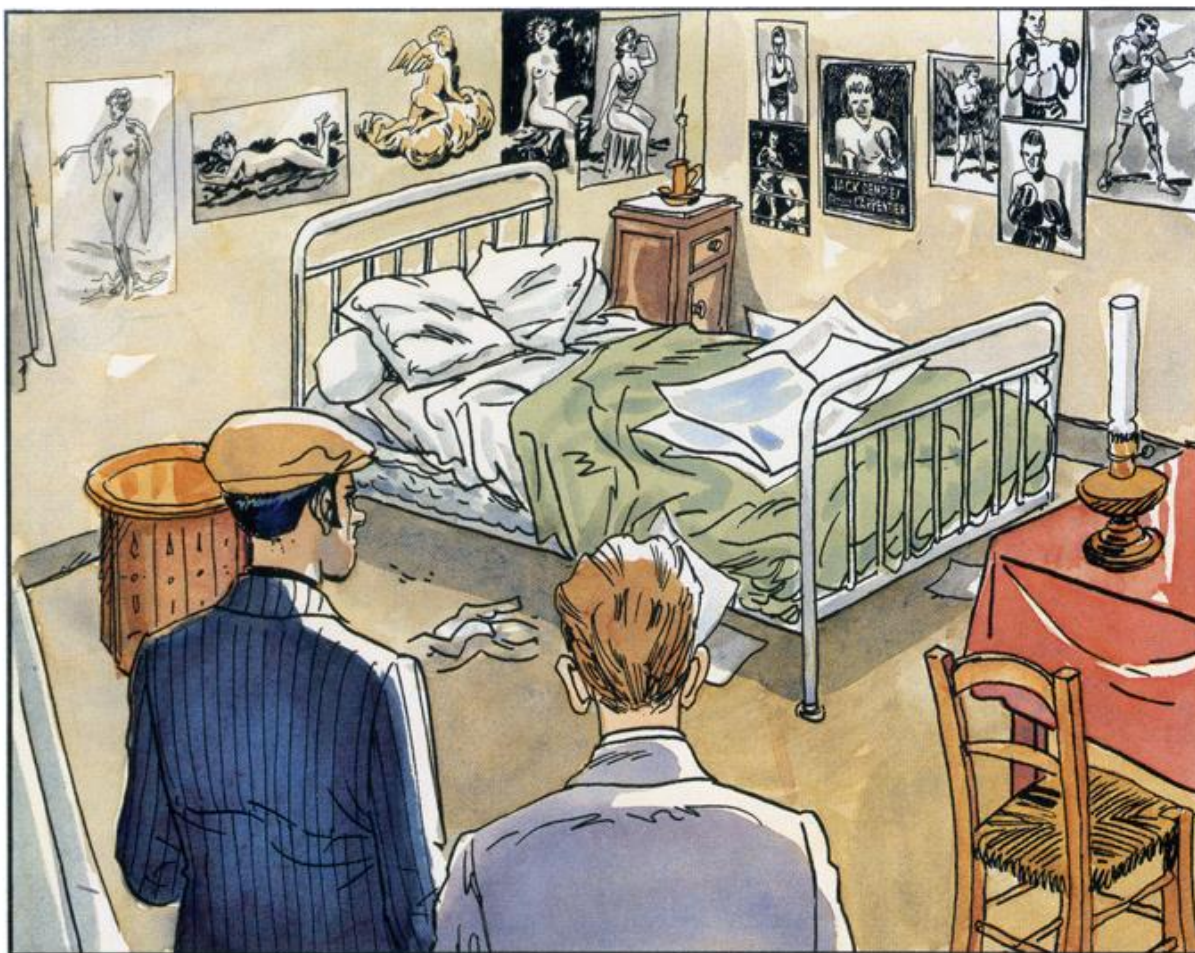


GALLIMARD  
BANDE DESSINÉE

اعتنا به همه چیز کتاب یعنی آقای مورو.

«کامو در بیگانه سراغ اول شخص مفرد رفته است. در ابتدا خواننده فضای مراسم تدفین و آسایشگاه سالمندان را صرفاً از نگاه مورو —کاراکتر اصلی داستان— میبیند، اما با شروع گرفتاری‌ها خواننده از سیطره‌ی نگاه صرف مورو خارج شده و خود نظاره‌گر اصلی میشود. بعد از قتل، تاثیر رئالیست داستان بر خواننده کم میشود. کامو به طرزی طنزآمیز اما زیرکانه اعترافاتی را از زبان مورو پیش قاضی و وکیل مطرح میکند و خواننده خود در جلد قاضی، هیئت منصفه و شاهد فرو میرود. درواقع کامو بار توضیحاتی را که از مورو برنمی‌آید بر دوش خواننده میگذارد. ادیت کرن اشاره میکند که نگارش داستان با





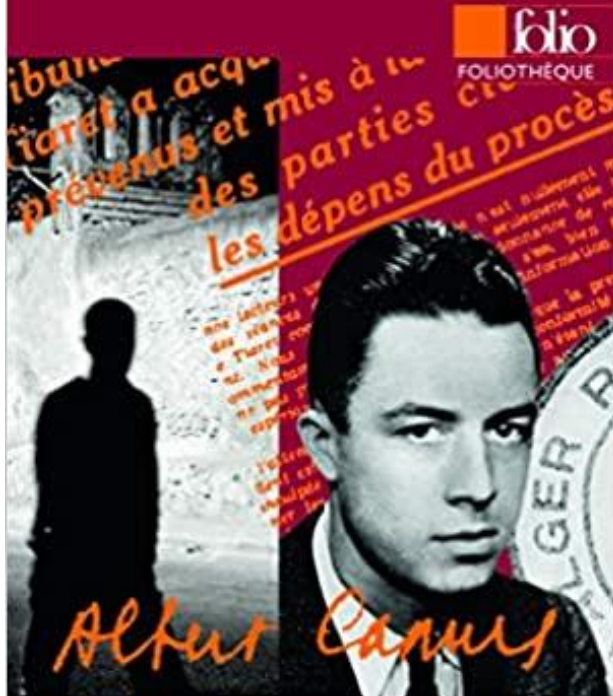
صحنه ای از داستان بیگانه ی کامو

روایت اول شخص به نحوی که راوی شخصیت اصلی داستان باشد و از طرفی نقش ناظر را داشته باشد موجب میشود تا ما کاراکترهای دیگر، کنش و واکنش های محیط و حتی خود قهرمان داستان را از دریچه ی ذهن او نگاه کنیم. برنارد پنگاد معتقد است که روایت بین دو شکل روزنامه نگاری و رمان در تردید است؛ راوی هم بین دو اصل در کشاکش است: "من" و "او". عمدتاً روایت داستان بر محور "بی شخصیتی" تنظیم شده است. یعنی مخاطب با نویسنده روبرو نیست بلکه نویسنده دارد سعی میکند خود را در موقعیت بیرونی قرار دهد. موريس بلانشو میگوید: "روایت اول شخص که کامو از آن استفاده ی متکبرانه ای کرده، اغلب مخصوص اعترافات و تک گویی های درونی است تا به وسیله ی آن شخصیت راوی را تحلیل کند و فاصله ای بین حقیقت وجود و عکس العمل های ناشی از دگرگونی واقعی وجود را ایجاد کند. در مورد خودش طوری حرف میزند که انگار کسی دارد از بیرون درموردش حرف میزند." مثلاً موریسو یک جایی در دادگاه میگوید: "حس غریبی داشتم، خودم داشتم خودم را نگاه میکردم"، که اشاره به خبرنگار جوانی دارد که با کت و

Bernard Pingaud  
commente

# L'étranger

d'Albert Camus



TEXTES EXPLIQUÉS

## Étude de L'ÉTRANGER CAMUS

Résumé - Analyse - Commentaires



Philippe Forest

MARABOUT



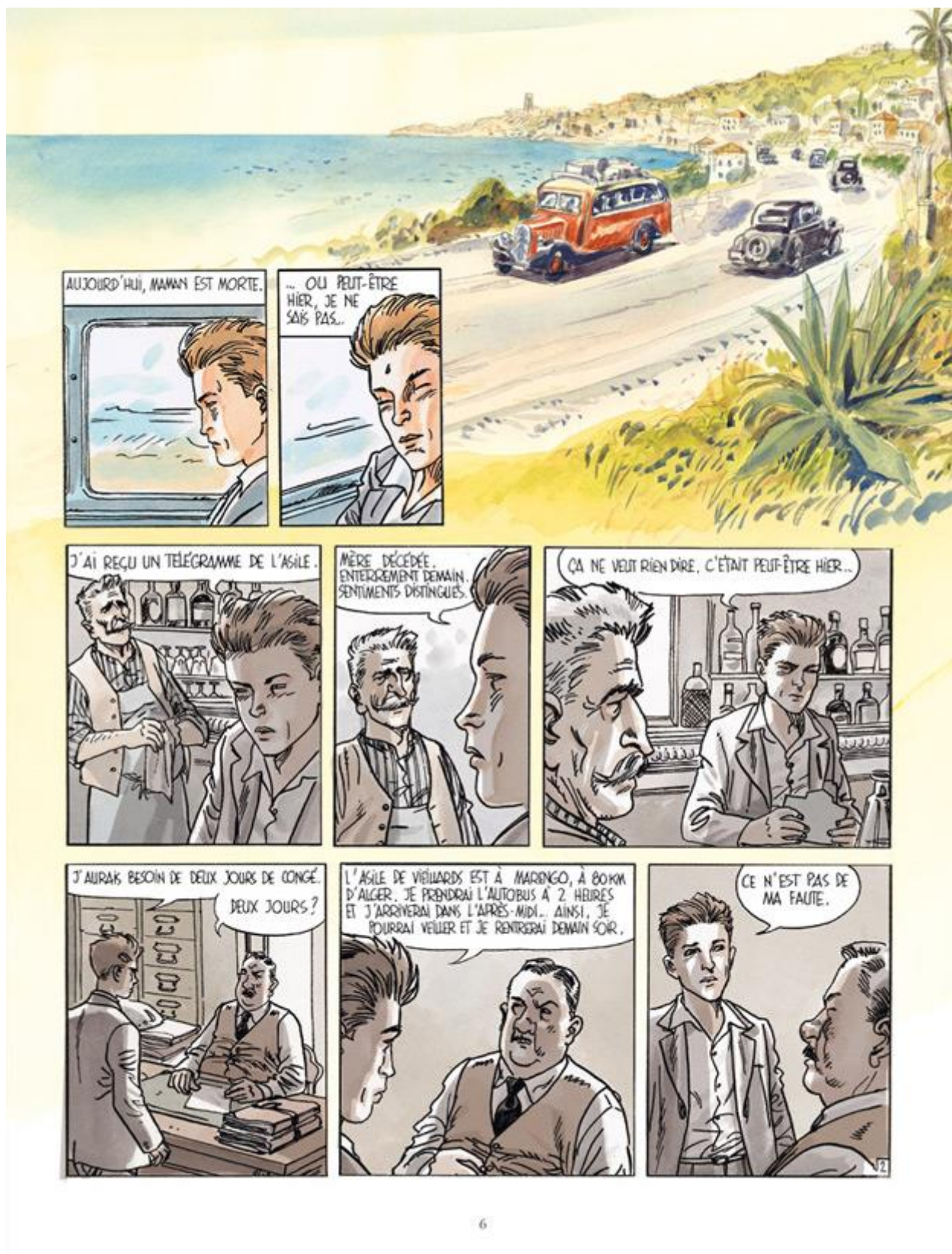
## L'étranger, un roman de l'absurde?

Préparer une dissertation  
sur le thème de l'absurde  
dans "l'étranger" de  
Camus

Jens  
Martensson







شلوار فلانل خاکستری و کراوات آبی در دادگاه حضور دارد و اشاره به خود کامو است که



ناظر این محاکمه است. بلانشو ادامه میدهد: "او وقتی خود واقعیش است که نه فکر میکند و نه حس میکند."

و نکته ای که بر جالب بودن این روند برای ما می افزاید این که:

«کامو در خلق بیگانه بیشتر از فرم نویسندگان امریکایی قرن بیستم ایده گرفته است. به عقیده ی خود کامو رمان های امریکایی سال های سی و چهل قرن بیستم، با تقلیل انسان به عناصر سازنده اش، و یا تقلیل به رفتار و واکنش های بیرونی، وحدت خود را به دست می آورند. او میگوید: "رمان امریکایی، برخلاف آنچه در رمان های کلاسیک فرانسه معمول است، هیچ تصویر پررنگی از عشق و احساسات ارائه نمیدهد. این رمان از تحلیل یا جستجوی انگیزه ی روانشناختی بنیادینی که رفتار شخصیت داستان را توضیح دهد و یا



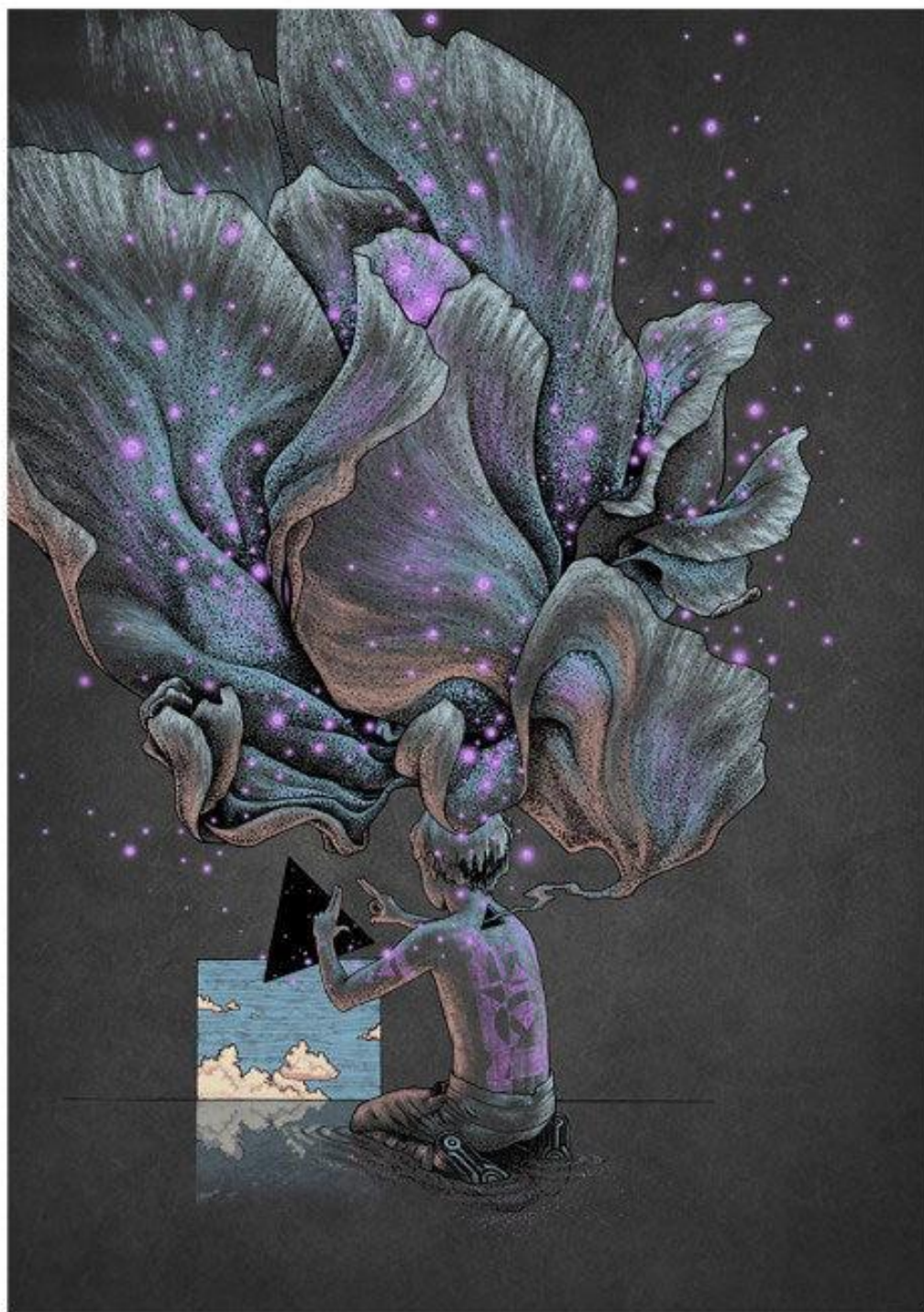
حتی به بیان مختصری از آن بپردازد، امتناع میکند. از اینرو وحدت رمان امریکایی، تنها وحدت در روشنگری است. شیوه‌ی این رمان عبارت است از توصیف بیرونی افراد، نشان دادن عادی‌ترین حرکات آنها، نقل بی‌تفسیر و حتی مکرر گفته‌هایشان (حتی در آثار فاکنر، تک‌گویی درونی تنها نشانگر پوسته‌ی اندیشه است). بطوریکه سرانجام این تصور پیش می‌آید که شناخت افراد، کاملاً از روی اعمال غیر ارادی روزمره‌شان صورت می‌گیرد. ... سارتر نیز در رمان تهوع از همان الگوی امریکایی که مثلاً در "مرد سرگشته" نوشته‌ی سال بلو وجود دارد استفاده کرده است. این دو رمان همچون بیگانه، دارای الگوهای نمایشی یکسانی هستند یعنی داستان یا به صورت روزنامه و یادداشت بیان شده و یا این که به طور مستقیم از زبان قهرمان داستان روایت میشود.» (همان: ص 73-74)

اهمیت کامو و سارتر نسبت به اسلاف امریکاییشان در دو چیز است: اول این که ستایشگر جنبش‌های ضد استعماری در ممالک غیر غربی بوده و بر آنها منجمله ایران تأثیر گذاشته‌اند و دوم این که به دلیل زیربنای فلسفی رمان نویس خود، بنیاد الهیاتی این نوع نوشتن را بخصوص در توصیف پوچی و اخلاق ستیزی غیر انسانی قهرمانانشان تصدیق کرده‌اند:





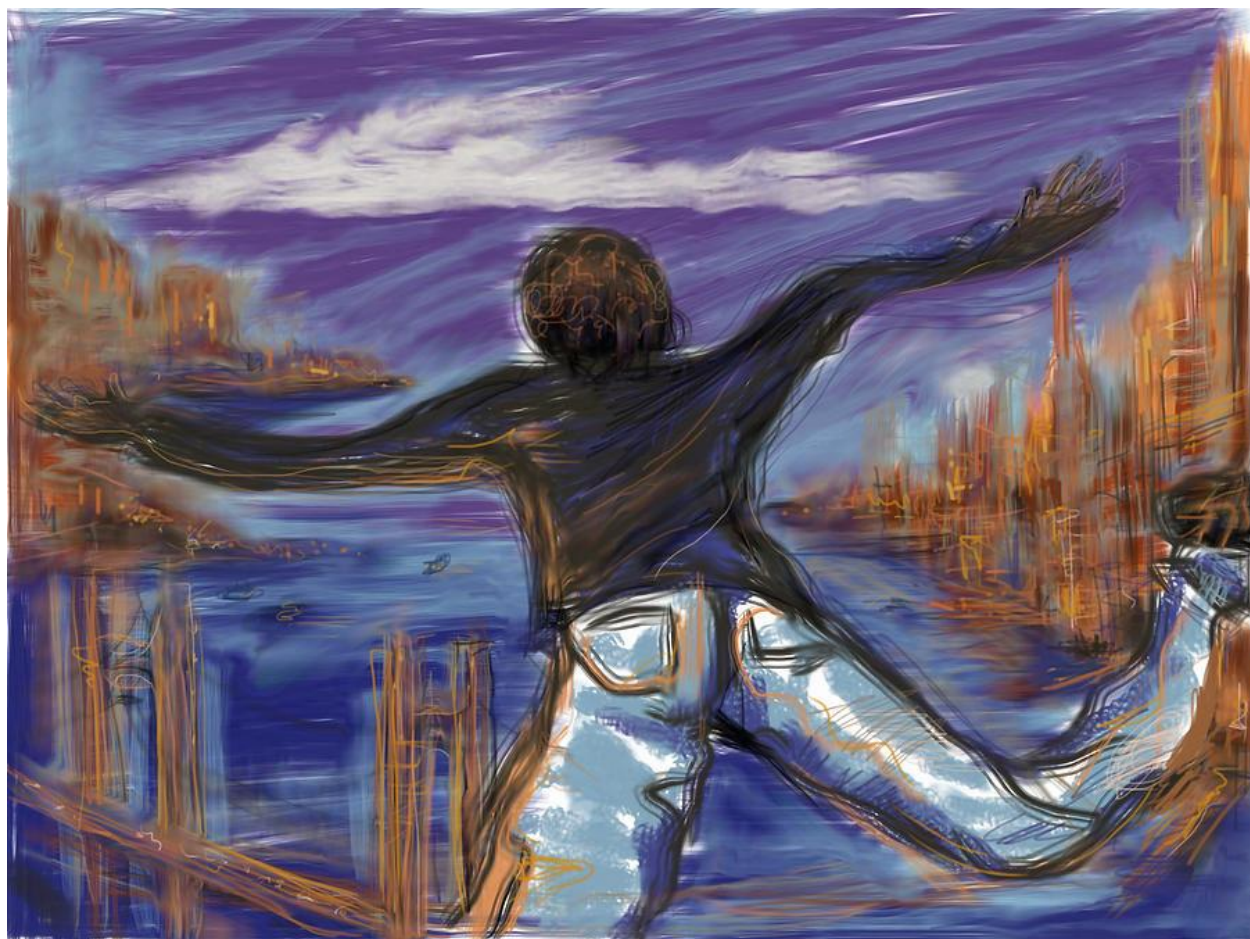




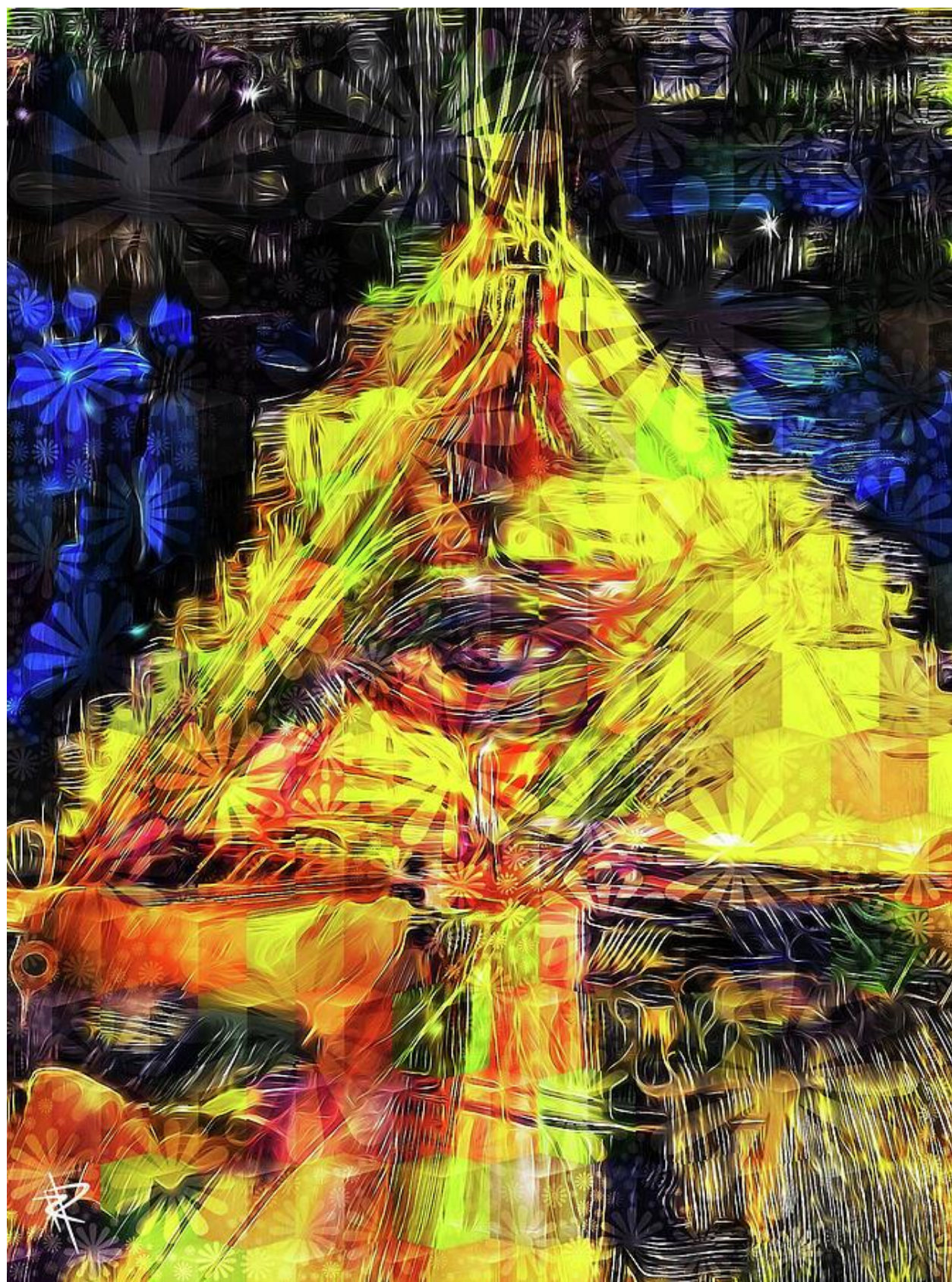
«کامو با مطرح کردن دیدگاه نیچه که یکی از سرآمدترین ایدئولوژیست های این فلسفه

[یعنی پوچ گرای] است، نحوه ی برخورد انسان با جهان را با توجه به این فلسفه تبیین میکند. کامو این گونه اظهار میدارد: "نیچه ضمن اثبات بی هدفی جهان معتقد است که جهان تنها حقیقتی است که انسان باید به آن وفادار باشد." او معتقد است که زیستن در جهان نیازمند قانون است و لذا زیستن در جهان بی قانون غیرممکن است. کامو در "شادی ها و ناکامی ها" گفته است که: "در جهان چیزی بالاتر از ماده وجود دارد و هرج و مرج کامل نمیتواند در آن راه داشته باشد." لذا هر دو بر تسلط نیروی نظم دهنده ای و رای قوانین مادی اتفاق نظر دارند. در موضوع بی هدفی، جهان نتیجه میگیرد که جهان قابلیت تن دادن به قضاوت را ندارد و لذا بی تقصیر بودن آن را باید بپذیریم. چرا که جهانی که هیچ هدفی برای آن متصور نیستیم چگونه میتواند مورد دآوری قرار بگیرد. نتیجتاً نیچه پیشنهاد میکند که به جای دآوری های مبتنی بر ارزش، بیاییم از جهان هستی، هرآنچه که هست، هواداری پرشوری بنماییم. اینگونه است که از نومییدی محض به شادی محض میرسیم و از انقیاد کورکورانه به به آزادی بی حد و مرز میرسیم. "ذهن آزاد به آنچه ضروری است علاقه دارد." (کامو) « (همان: ص 75-74)

در این ابراز نظر درباره ی جهان، نیروی نامرئی نظم بخش، خدای کابالا است و فقط به







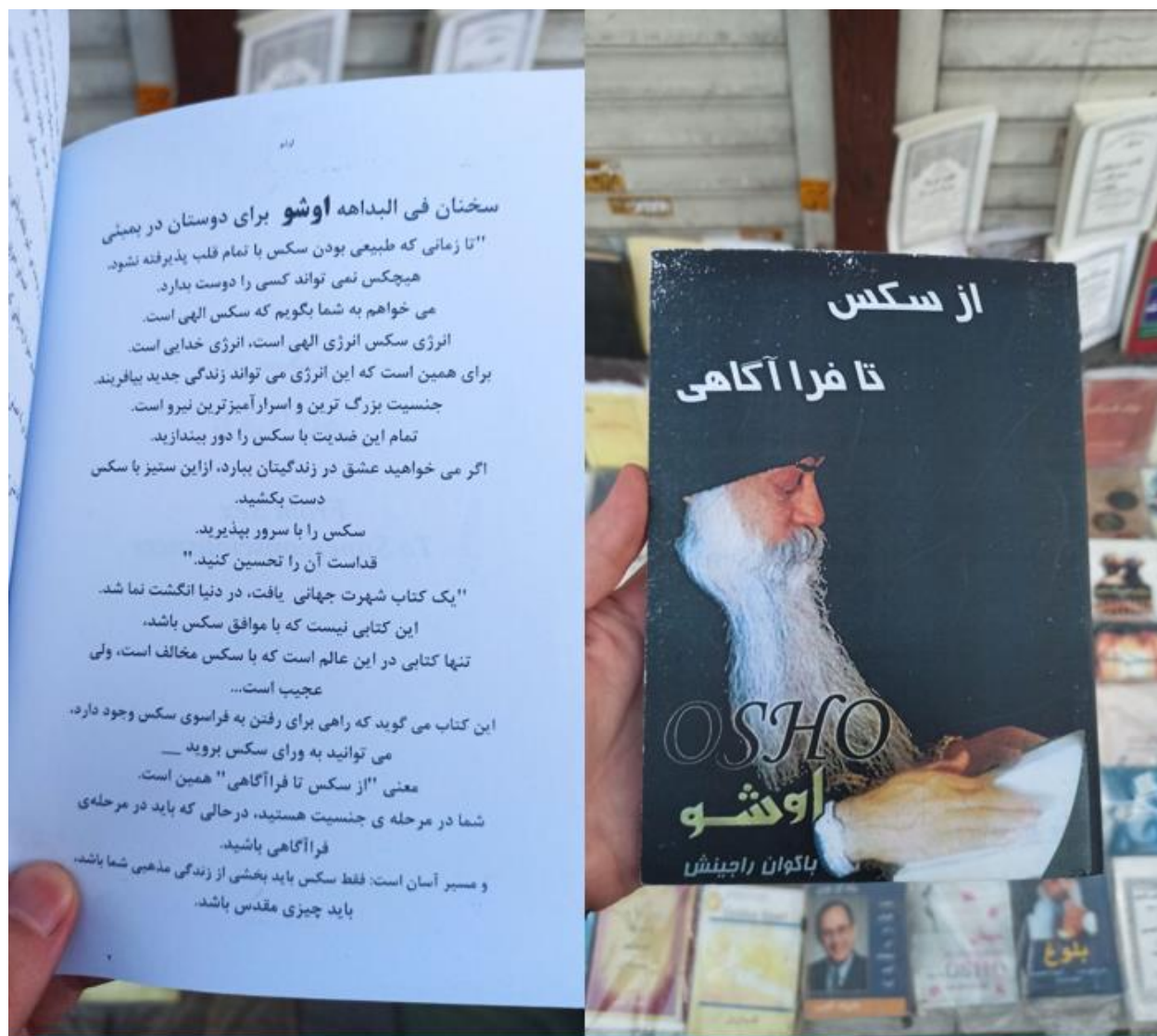


این خاطر "خدا" نامیده نمیشود که با خدای اخلاقی و خیرخواه که نیکوکاران را دوست دارد اشتباه نشود. چون نظم او با جنگ و بیماری و نامردی و اعمال رذیلا نه بر جهان مستقر میشود یعنی تمام چیزهایی که خدای اخلاقی به شیطان نسبت میدهد و ظاهرا شیطان، خدای اخلاقی است آنگاه که به جهنم فرود می آید چنانکه خورشید در غرب جهان غروب میکند و آن قلمروی که اکنون با همذاتپنداری خود با جهنم، خود را «غرب» مینامد، اول اروپا و بعد





مستعمره‌ی مورد همان است که علاقه‌ی او در آتلانتیس جدید یعنی ایالات متحده‌ی امریکا را در بر گرفت. خدای وحدت وجود کابالایی، یکی از چندین تفسیر ممکن از خدای خورشیدی هبوط کرده در دوزخ غرب اروپایی بود. ولی چون از همه بیشتر به مذاق اشرافیت‌های آنجا خوش می‌آمد، با «زر و زور» دیگران را از صحنه بیرون کرد و به تبلیغ خود در ادبیات و سینما و صنعت سرگرمی، به هدف چرخاندن مردم به مسیر خود برآمد. ذهن مذهبی و عمیقاً بدوی و تمثیلی انسان به ظاهر مدرن که تا حال به زحمت اخلاقی بودن را تحمل کرده بود استقبال شدیدی از پذیرش این نظم هرج و مرج مانند نمود و فقط در چنین نظمی بود که زهد مرتاض هندو-بودایی و شهوتپرستی یوگا که هر دو مشابه‌های مسیحی داشتند به یک اندازه تجلی نظم خداوند تلقی میشدند و آنگاه که عصر جدید هر دو را به رسمیت شناختند آنها فرصت یافتند تا در «عارفان کهن امریکایی» (!) چون اوشو با هم متحد شوند. تا به این لحظه قدرت هیچگاه اینقدر با شهامت خود را افشا نکرده است.





LE PETIT CHAPERON ROUGE

Serie 5433 : 3.